

خلاصه کتاب سفر به کعبه جانان جلد سوم

مقدمه

دل انسان آئینه جمال نمای الوهیت است و ظهور جملگی صفات جلال و جمال حق به واسطه این آئینه الهی است .

دروود و تحیات بی شمار بر محمد مصطفی (ع)، که جمیع انبیاء و اولیاء خازنان نبوت و ولایت وی اند.

مقصود از آفرینش، وجود انسان است و مقصود از انسان، معرفت به ذات و صفات حضرت خداوندی است .

همه حضرات انبیاء و اوصیاء را صعقه جلالیه فرا گرفته که در حقیقت، همان ابتلاء به دردها، گرفتاری ها، فشارها و سوز و گدازهاست.

عارف دلدادۀ جمال و کمال معشوق است و دلدادگی، همان مرتبه تسلیم در اراده معشوق است.

عارف کسی است که با خدا راز می گوید، به جان و دل رضای او می جوید، دست از اغیار می شوید، گل وصال می بوید، در میدان عبودیت می پوید.

الهی کدام دل است که در آتش عشق تو نیست؟ کدام دیده که در انتظار دیدار تو نیست؟

آن که دل را یافت، خدا را یافت، دل مظهر جلال و جمال کبریاست.

در اثر اهتمام به مراقبه شدید، حب و عشق الهی در ضمیر سالک ظاهر گردد .

مشاهده انوار و تجلیات الهی برای هر کسی به نسبت تزکیه نفس و تخلیه وجود از رذایل و تخلیه آن با زیورهای الهی است.

مبدأ همه کمالات، معرفت به حق و ترک هوی های نفسانی است و مبدأ تمام نقائص، خدانشناسی و ضعف ایمان و حب نفس است.

علمی که از باطن سرچشمه گیرد، قلب را خاشع نماید و زبان را راست گرداند و نطق و بیان را از هرگونه تلبیس و انحراف باز دارد .

باید بدانیم که علم شریعت آموختنی است، علم حقیقت یافتنی است.

شاهراه دین را بدایتی است و نهایتی . بدایت اهل شریعت راست، نهایت اهل حقیقت را.

فصل اول - عشق و محبت

بار امانت معرفت کشیدن به حد کمال از هیچ موجودی ممکن نیست الا انسان، زیرا که دل انسان آئینه جمال نمای الوهیت است .

از حضرت رسول اکرم (ص) پرسیدند: خدا در کجاست؟ فرمود در قلوب مؤمنین .

بر عالم اجسام است و بحر عالم ملکوت .

سالک حقیقی باید از سر صدق و تائی، نه از سر هوی و تمنی مطالعه در نفس خود کند تا خود را بشناسد و واقف گردد که کیست، از کجا آمده و به چه کار آمده است و کجا خواهد رفت .

سالک باید با شوق و ذوق، قدم در راه سلوک نهد و آنچه در نظر آورد در قدم آورد که ثمره نظر، ایمان است و ثمره قدم، عرفان .

گوهر بی نظیر عشق در بازار جان، رایگان است . عارفان حقیقی دو دستی دامن عشق بر گرفتند و به مقصد رسیدند .

سخن حقیقت و بیان سلوک راه حق، دواعی شوق و بواعث طلب را در باطن طالبان پدید آورد و شرر آتش محبت را در دل عارفان مشتعل گرداند .

غرض از بیان سلوک، اثبات و اتمام حجت است بر بطلان و هوی پرستان .

سالک از مرتبه تعقل گذشته به مقام تذکر باطنی می رسد که فوق تفکر است . تفکر، طلب است و تذکر باطنی، وجود . متفکر در جستجوی مطلوب است، اما متذکر مطلوب را یافته و او را یاد می کند .

اساس و پایه تذکر سه چیز است: عالم و عامل شدن به وظایف، ایقاز از وعظ مرشد، استبصار از عبر و بهره مندی از ثمرات تفکر .

هما نظور که کثرت غذا و اجتماع مواد فاسد در بدن موجب ضرر و ناراحتی است، نفسی که که مجتمع اخلاق رذیله باشد، در او تحصیل و تبلیغ علوم به غیر از شر و فساد حاصلی ندارد .

دریغا که انسان خود را نمی شناسد، این مسافر ناآرام در خویش نمی نگرد، او مسحور عجزه جادوگر دنیااست و با اختیار، روح خود را به سقوط می کشاند.

گوهر ذات آدمی در خاک غفلت و غبار بی خبری نشسته، او همت نمی ورزد که آن را از خاک برگیرد و گردش را بزاید.

سالکا! دست از مس وجود بشوی تا کیمیای عشق دریابی و طلا شوی.

بطور کلی ارزش هر عشق وابسته به معشوق و انگیزه عشق است. به میزان اصالت معشوق، عشق ارزشمند است. برای تحصیل آب حیات عشق، نیازی به رفتن به کوه و هامون و طی صحاری نیست. آب حیات عشق در خانه و در قلب است.

تجلی عشق حقیقی در قلب، منوط به تصفیه باطن از طریق تکامل انسانیت است.

غولان و سبعان این طریق دو قسمند: داخلی و خارجی. غولان و سبعان داخلی همان قوه شهویه و غضبیه و به عبارتی قوه وهمیه است، و غولان و سبعان خارجی جنود شیطانند.

در حقیقت، نفس عبارت است از قوای جسمانی که به حقیقت شخص، یعنی به روح قدسی او غالب شده است.

سبب دشمنی نفس با جوهر روح، آن است که ظهور جوهر روح، موجب بطلان تسلط نفس و انتفاء مقتضیات اوست.

سبب دشمنی شیطان، احساس برتری در انسان است. چه ابلیس هرگاه در کسی برتری بیند، با او به نزاع برخیزد.

فرق است بین اتباع هوی و مغلوبیت در برابر آن.

مغلوب هوی شدن آن است که آدمی به مقتضای آن راضی و منشرح نگردد، بلکه از مقاومت عاجز گشته به سوی آن مجرور شود آن هم با هزار ملامت که از خود بیند.

در حقیقت برای مؤمن، عاری عظیم است که مغلوب شهوات شود.

نفس لوازه گرچه منافی اصل ایمان نیست، ولی ناشی از ضعف ایمان بوده و شرک خفی است.

کار این دنیا همه تکرار در تکرار است. چون از ظواهر گذشتیم، دیگر نه تکرار که عالم جدیدی است، آن هم جدید در جدید.

اعراض از کلیات و اشتغال به جزئیات، موجب شهوات و مقوی جنبه های حیوانیت است، اما اندیشه های کلی، مبادی قطع شهوات و مقوی جنبه های ملکوتی است.

در امور ظاهریه این دیار فانی، سرور حقیقی نیست. آن شادی که غم زاید چه سود، لکن اگر زمانی به حق شادمان گردی، نقد شادی دو جهان را تو دارائی.

بدان هرچه را که در دنیا ترا دلبستگی است، چند برابر آن ترا دل خستگی است؛ لکن اگر مبتلای درد حقی، این درد در حقیقت درمان توست.

چون به تدبیر، فضا را تغییر نتوان داد، اولی این است که به خواست خدا تسلیم شوی و سعی و کوشش بیهوده بجا نیاوری.

ای سالک! در دریای گسترده دل تو دری پنهان است که حاصل زندگی دو جهان توست، و آن در وحدت و تجرید است.

ای دل ترا آب زندگی بخشیدند ولی تو آن را حقیر می پنداری. عشقی را که پایه و اساس حیات توست ناچیز می شماری.

مأموریت حقیقی سالکین طریق حق، اشتغال باطنی است.

برای درک حقیقت، باید تن را رها نمائیم و روح را به تنهایی متوجه تحقیق مطلب مورد نظر، سازیم.

گرچه نیروی فکر و کشف و حل مشکلات در همه یکسان نیست، ولی ریشه و اصالت فکر و ناموس هدایت به قدری که به مقصد رساند، در همه موجود است.

طفل ابجد خوان را که از حقایق امور تفسیری بهره ای نیست، خرده گرفتن به مفسرین عارف، غایت نادانی است.

تخم معرفت در فطرت موجود است، تمییه باید داد. چراغ عقل روشن است، تقویت باید کرد. نور از افق نفس، طالع است پرده ها را پس باید زد.

روح را در این عالم جهت مراجعه به عالم قدس، براق نفس می باید.

قلب لطیفه ای است روحانی که حقیقت انسان است و عالم و مدرک و عارف اوست.

قلب بین هوی و عقل در کشمکش است و معرکه جدالی است بین جنود خدا و شیطان، و هر کدام از راهی برای تسخیر آن می کوشد.

دل را چشمی است که بدان عوالم غیبی بیند و گوشی است که بدان استماع کلام اهل غیب و کلام حق کند. او مشامی دارد که روایح غیبی را درک کند، کامی دارد که ذوق محبت و حلاوت ایمان و طعم عرفان را بدان می یابد.

حس لمس در تمام اجزاء قالب وجود دارد که از ملموسات به تن نفع گیرد، دل را نیز عقل بدان ماند که دل به وسیله عقل از کل معقولات بهره مند گردد.

دل مانند آسمان است در آدمی، و تن بر مثال زمین و خورشید روح از آسمان دل بر زمین قالب می تابد و به نور حیات، آن را منور می سازد.

همچنان که آسمان را هفت طبقه است، دل نیز دارای هفت طور است «وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا».

چنان که بر هفت عضو سجده فرموده اند، دل را نیز هفت سجده واجب است.

سجده دل آن است که به همگی وجود، توجه به حضرت عزت کند و از حق جز حق نطلبد و به جملگی اطوار، سر بر عتبه عبودیت نهد.

اینجا طریق عشق است، راه عشق و محبت را به نیستی باید رفت.

جملگی عالم ملک به ملکوت قائم و ملکوت به ارواح قائم، و ارواح به روح انسانی قائم، و روح انسانی به صفت قیومی قائم «فَسَبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ».

چنان که طفل در پرورش خود احتیاج به شیر دارد، طفل روح نیز برای رشد خویش باید از دو پستان مادر نبوت یا امامت شیر حقیقت خورد.

چون روح از بند تعلقات جسمانی آزاد شود و به سرحد فطرت اولی رسد، باز مستحق استماع خطاب «اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» گردد و به جواب «بلی» قیام نماید.

چون روح از لباس بشریت بیرون آمد و آفت وهم و خیال از او منقطع شد، در ذرات آفاق و آئینه انفس، آیات بینات حق را مطالعه کند و در هر چیز نور جمال حق مشاهده نماید «ما رأیت شیئاً الا و رأیت اللهَ فیهِ».

احوالی از احوالات سالک راه حق، محبت است نسبت به محبوب حقیقی.

محبت عام همچو ماهی است که از مطالع صفات جمالی روی نماید، و محبت خاص همچو آفتابی است که از افق ذات برآید.

محبت عام، نوری است که وجود را آرایش دهد، و محبت خاص همچو ناری است که وجود را پالایش دهد.

حب عام همچو شرابی است ممزوج حامل لطافت و کثافت، خفت و ثقل و صفا و کدورت، حب خاص همچو رحیقی است خالص، همه صفا در صفا.

عشق از جمله مواهب الهی است نه از مکاسب بشری.

علامت عشق آن است که به نکوئی زیادت نشود و به جفا نقصان نگیرد.

محبت آن است که صفات محبوب بر دل محب نشیند.

نهایت آرزوی عامه، وصول به محبت حق است و نهایت آرزوی خاصه، وصول به حق است.

در سیر الی الله، محبت عنوان راه را دارد.

شوق، رغبت و میل است به چیزی که هنوز بدان نرسیده است.

حب عبارت است از میل و رغبت به چیزی که در نزد انسان دارای لذت و ارزش باشد و با شوق تفاوت دارد.

شوق با وصال پایان می پذیرد ولی حب با وصال محبوب باقی است.

انس عبارت است از آن طمأنینه و آرامشی که در انسان پس از وصال به محبوب در اثر استحکام و ثبات وصال حاصل می گردد، و قهراً حب مقدمه انس است.

اگر سالک پس از اداء فرائض، در انجام اعمال مستحبی مسامحت و مساهلت ورزد، به کمال نرسد.

بر سالک است که به هر عضوی از اعضاء، حظ ایمانی آن را برساند. مثلاً قلب را که امیر وجود انسان است به ذکر و فکر مشغول دارد.

ذکر، یاد نمودن قلب است اسماء و صفات الهی را، و فکر توجّه و حرکت دادن قلب است به آیات آفاقیه و انفسیه .

سالک باید در همه حال ادب را خصوصاً نسبت به باریتعالی و خلفاء او رعایت کند.

نسبت ادب به محبت مانند حرام است به واجب، زیرا سالک در اتیان واجب توجّه به سوی محبوب دارد و در اجتناب از حرام، توجّه به حریم خود که مبدا از حدود امکانی خود خارج شود.

لازمه عدم رعایت ادب، کثرت انبساط است .

عارفی گوید: روز اول دنیا را ترک کردم، روز دوم عقیبی را ترک نمودم، روز سوم از ماسوای حق گذشتم . روز چهارم پرسیدند «مأثرید؟» گفتم: «أريد أن لا أريد» .

در بین صفوف متعدد در پیشگاه الهی، صفی که بر تمام صفوف مقدم است، صف عاشقان جمال حق است . لازمه قرار گرفتن در صف عاشقان حق، قبول رنج و مصائب و دل سوختگی عشق الهی است.

در دنیا هیچ درد و رنج و دل سوختگی، به شدت و وسعت درد و رنج عاشق نیست.

درد و رنج عشق، تنها عطیه ای است که برای تکامل جان انسان ها از سوی حق اهدا می شود.

درک عاشقان الهی به آنجا می رسد که تمام اسرار طبیعت بر آنان عیان شده و چیزی بر ایشان پوشیده نمی ماند.

تنها جائی که معانی همه حقایق را می توان در آن ادراک و مشاهده نمود، قلب قوی است.

بجز عاشق حق، کیست که بتواند دارای قلب قوی و نشیمنگاه حق تعالی بوده و مدام در حال ذکر و صلوه باشد؟

جهان و هرچه در آن است از نفخه عشق آشکار شده و در آغوش عشق پرورش یافته و راه تکامل می رود.

آنان که خواهان سعادتند باید صاحبان قلب قوی را بیابند و از کلام آنان، حقایق را اخذ نمایند .

در راه وصال نباید نفس حیوانی را از کار برانداخت، بلکه باید او را تحت فرمان نفس قدسی درآورد.

پی بردن به مفهوم آیه « اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » با استدلال ممکن نیست، این حقیقت را هرکسی باید به دیده دل پاک خود مشاهده نماید.

قویترین محرک اراده عالی، همانا عشق خدائی است.

در دفتر عشق باب خرد نیست و کسی که از مرحله عقل نگذشته راه به بارگاه عشق ندارد.

عقل اگرچه محدود است ولی از سرچشمه ای سرزده که نامحدود است.

در ابتدا عقل انسان با حس و خیال و وهم آمیختگی دارد. چنین عقلی را توان درک و مشاهده حقیقت نیست، لکن در اثر تزکیه و تهذیب نفس، این مخلوطات از یکدیگر جدا می شوند و هر کدام حسابی جداگانه می یابند.

حکیم می خواهد به وسیله عقل از محسوسات به معقولات پی برد، ولی عارف کامل به صفای ذهن، غالباً از معقولات به محسوسات متوجه می شود.

عارف کامل حقیقت اشیاء را به وسیله عقل درک می کند و عقل به فکر اثر می اندازد و فکر به تخیل و تخیل به حس، و در نتیجه مفهوم عقلانی تجسم یافته محسوس می گردد.

وقتی عقل ظاهری در اثر تفکر و تزکیه، از مقهوریت وهم و خیال و احساس آزاد گردید و استقلال خود را بازیافت، می تواند حقایق را درک کند و مبدل به عشق یا عقل باطنی گردد.

عقل پاک خدایی همان قوه فعال و برق سیال و معرفت و عشق است که حقیقت را با تمامیت آن و بدون احتیاج به استدلال و استنتاج منطقی در می یابد.

جان در دریای قضا غوص می کند، اما عقل در ساحل دریای قضا متوقف است و از خوف نهنگان بلا نتواند قدم پیش نهد.

عقل که استاد مکتب معاش و معاد است، چون به این مکتب قدم نهد به آموختن ابجد عشق الهی به کارش آرند.

عشق نه پستی می شناسد و نه بلندی، نه شاه و نه گدا، نه دور و نه نزدیک، همه در زیر شه بال جهانگیر او پناه می یابند و همه نواله چی خوان بیدریغ و گسترده حقیقت اویند.

عشق خدایی غذای حقیقی نفوس ناطقه و ارواح کامله است.

توانایی عشق خدایی هزاران بار بیش از قدرت حس و وظیفه شناسی است.

حس و وظیفه شناسی زائیده عشق است، نه عشق زائیده وظیفه شناسی. هیچ کس از روی حس و وظیفه شناسی و وجدان اخلاقی نمی تواند عاشق شود.

اگر حس وظیفه شناسی رودی در جریان باشد ، عشق خدایی دریایی است خروشان و بی پایان.

نظم و انضباطی که مبتنی بر محبت و عشق باشد ، مردان شیر دل و با شرافت و قهرمانان فداکار می زاید .

کاروان نفوس بشری از منزل عشق آمده و پس از پیمودن مراحل بیشمار و سیر آفاق و انفس، دوباره به سر منزل عشق برخواهد گشت.

عارفا! برخیز و راه عشق پیما که در ازل به آب عشق جان ترا با تن سرشته اند.

قوه تفکر و تصور و اراده و وجدان و غیر اینها، همه به منزله مو جهای اقیانوس عشقند.

عشق خدایی مانند شمشیر دو دم است که یک دم آن عدالت و دم دیگرش شفقت است.

چون عشق الهی در مکافات و مجازات از آرایش خودپرستی و نفسانیت پاک است، بنابراین هرکاری که انجام می دهد، مبنی بر حکمت و عدالت محض می باشد.

عشق خدایی را نباید یک احساس شدید قلبی و هیجان حسی به شمار آورد و با عشق بشری مقایسه کرد.

عشق خدایی با حکمت و قدرت، یک یگانه سه گانه یا تثلیث واحدی تشکیل می دهند؛ این سه از یکدیگر جدا نمی گردند.

هرجا یکی از صفات و قوای سه گانه محبت و قدرت و حکمت جدا و تنها دیده شود، یقین باید کرد که آن صفت یا قوه جنبه خدایی ندارد .

یکی از مهمترین وسایل تهذیب نفس و تصفیه باطن، عشق است.

آتش نفس، آتش سوزانی است که صفات خدایی و رحمانی را می سوزاند و آتش عشق خدایی، آتشی است که صفات غیرخدایی را می سوزاند و محو می کند.

عاشق در نهایت وصال، باز تشنه کام و در طلب مزید است .

چون حسن معشوق مطلق را نهایی نیست، از این جهت سوز و گداز عاشقان راه حقیقت، پایان نمی پذیرد.

راه ریاضت و سلوک بس دور است . بزرگان، طریق عشق را بر طریق زهاد و اسباب معاملات ترجیح می دهند.

عشق سبب تبدیل اخلاق است و اثر آن در تبدیل اوصاف، قابل انکار نیست.

عشق را صفت حق و لطیفه انسانیت و میزان سلامت عقل و حس و وسیله تهذیب اخلاق و تصفیه باطن شمرده اند .

عشق، روح را لطیف، قلب را پاک و مستعد کشف و حصول معرفت می نماید.

عشق کیمیای تبدیل کثرت به وحدت است . آتشی است که بنیاد دویی و شرک را می سوزاند.

ولی کامل مشرف است بر خواطر سالک است ، از اینرو ترجمان و بازگوینده اسرار ضمیر او تواند بود.

در شب قدر فرشتگان رحمت الهی مأمورند از عالم ملکوتی به عالم ناسوتی نازل شده و سلام و درود حق تعالی را اول به حضور عاشقان الهی برسانند و سپس به سایر بندگان.

باید دانست که عشق و محبت حضرات اولیاء همان عشق خداست. عاشقان اولیاء حق، عاشقان حقند.

عشق به آب و رنگ و حسن صورت ، زوال پذیر بوده و نوعی هوسرانی است نه عشق .

عاقبت عشقی که از رنگ خیزد، رسوایی و ننگ است .

عشق وقتی دوام می یابد که از جانب معشوق، انعکاسی در لباس لطف یا قهر ظاهر شود، و الا زایل می گردد.

عشق زنده هر روز در افزایش است و سوز و گداز و التماس عاشق، انعکاسی در معشوق پدید می آورد .

حاصل کوشش در امور دنیوی بدون رضای حق، گرفتاری و نگرانی است .

اشتغال به کسب و تحصیل امور دنیوی بی رضای حق، خیال محض است که سبب می شود راه اتصال به عالم غیب بسته گردد.

باید دانست در هیچ مرحله ای از مراحل لذت دنیوی، کمال حاصل نشود.

سرچشمه تمام خوشی ها و لذتها دل انسان است که سایه و آثار آن در اشیاء افتاده است.

حقیقت قرآن مقرون و منوط دلهای اهل ولایت است.

بر کدام راه باید رفت تا عالم ربانی و واصل شد؟ بر راه عمل، بر راه عمل دل نه تنها بر راه عمل تن.

تا ساکن دریا نباشی آنچه یابی حدی دارد.

آنچه دل گوید خدایی است و آنچه نفس گوید، شیطانی است. اما اکثریت هنوز مقیم نفس اماره اند و سخن دل را با گوش قال نشنوند.

بینایی در منظوری بهتر است از بینایی در ناظری.

آنجا که خاک زر شود و سنگ گوهر، به یمن منظوری است. کسی که تأثیر نظر بزرگان را دانسته، این معنی بر او آشکار است.

حسن ظاهر نشانه اتصال به حق نیست.

حضرات انبیاء سلام الله علیهم اجمعین با آهنگ های آسمانی، باطن را برمی انگیزند و در شور و شوق می آورند.

آهنگ های آسمانی، نعمات موسیقی الهی اند.

عارفان فرموده اند که : جسم پاکان عین جان ایشان است.

حیاتی که همراه غفلت و جهل باشد زندگی نیست، مرگی است که زندگی نام نهاده اند.

اولیاء جا نهادهای مرده را زنده کنند و هریک از ایشان اسرافیل زمان خویش است که در صور می دمدمد و جا نهادهای مرده را از گورهای تن بر می انگیزد.

غافل دربارۀ عارفی چنین گفت که من در عرفان فیلم و فلانی پشه. چون این سخن به سمع عارف رسید چنین فرمود : او را بگوئید آن پشه نیز تویی که ما خود هیچیم.

برخی بیماران روحی از حال خود لذت می برند و بدان می نازند تا چه رسد بدان که در صدد علاج امراض خود برآیند یا به طبیب علت شناس گرایند!

اصل درمان، تشخیص علت بیماری است و این بدون مراجعه به طبیب حاذق، صورت نمی پذیرد.

محفل عارفان، مطب الهی است و راهبر واقعی، طیب روحانی است که حالات درونی و آثار اعمال را در باطن سالک به دقت و از روی دلسوزی و محبت مراقبت می کند.

فصل دوم - معرفت

احوالی از احوالات سالک طریق حق که مقارن سلوک تا وصول به مقصد عارض می گردد، معرفت است.

معرفت احاطه به حقیقت شیء است ذاتاً و صفاتاً.

معرفت حاصل نشود مگر به وسیله آنچه معروف در عارف به ودیعه نهاده است از وجود و کمالات وجود.

گروهی هستند که معرفت ایشان از باب معاینه باشد که ایشان در هر آنی نوای بنده نوازی را به گوش دل می شنوند، آنان را عارفان گویند.

اشراف بر موضوع، سلطه درک بر جنبه ای از موضوع است اما احاطه، معرفت به همه جنبه های آن است.

کوشش ها و تکاپوی تجزیه ای در قلمرو علوم، در جستجوی اشراف مستقیم است. با اینهمه شناخت های علمی معمولاً اشراف است نه احاطه.

مردان الهی هم به مقام اشراف ظاهری و باطنی رسیده اند، و هم به مرتبه احاطه ظاهری و باطنی.

معنی باطنیه و الهیه «من عرف نفسه، فقد عرف ربه» کسی را احاطه کند که مراحل من حقیقی را طی کرده باشد.

همان تفاوت و نسبتی که بین نور خورشید با نور مصنوع بشری است، بین حکمت بالغه کتاب الهی با حکمت نارسای فلاسفه نیز وجود دارد.

تقریر حکمت بدون آشنایی و وقوف به تعالیم دینی، کاری است عبث که جز خستگی و خسران ثمری ندارد « بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً » .

عالم جماعتی را گویند که اعمالشان بر موازین شرع، صالح شناخته شود و ترس از خدا آنان را از تخطی از احکام الهی باز دارد. عالم واقعی ایشانند ولو فاقد سواد خواندن و نوشتن باشند.

علم راستین به دنبال خود تقوی و فضیلت آورد و در این صورت، علم و عالم هر دو پاکند .

دنیا از ثمره زحمات و مشقات دانشمندان و محققین بشری هم تحول و آبادی بسیار یافته و هم زیانها و خرابیهای بی حساب دیده است.

عالیترین سطوح و مراتب علمی، بدون همراهی تقوی و ایمان، در اصلاح و تزکیه نفس مؤثر نشده موجب تمایل به التذاذ ظاهری و تشدید فساد طلبی و سقوط از مقامات انسانی است.

در عرصه روزگار ستیزه با حق، هرگز آدمی را به پیروزی نمی رساند.

در حکمت الهی و احکام دینی، هرگاه نتیجه تحقیقات با آیات قرآنی مبیّتی نداشته باشد، با دستیابی به حقایق امور می توان به حل غامض ترین قضایا نایل شد.

ای انسان به کجا می روی؟ گوهر شب افروز از صدف جویند و عسل مصفی از نحل ، آفتاب رخشان از برج فلک جویند و نور معرفت از دل عارفان .

ای سالک آتش عشق بر دل زن، این آتش، آتش بی دود است.

معرفت یا شناخت در اصطلاح عرفا دیدن مرتبه دوم را گویند . اما دفعات در دل نیست زیرا در معرفت دل، هرگز فاصله میان محب و محبوب نیست .

در معرفت قلبی، عارف و معرفت و معروف هر سه یکی خواهند بود، چه آنجا عرصه ای است اختلاف ناپذیر .

حقیقت ، دسته گلی است که به دست گل چینانی به نام عارفان از بوستان عرفان تدارک می شود .

منبع معرفت واقعی، دل پاک است.

بار خدایا تویی که بر دلهای محبانت انوار شناسایی فرستادی تا ترا شناختند و به یگانگیت اعتراف نمودند.

علم به تحصیل حاصل گردد و معرفت به اشراق.

عالم ربانی در پرتو علم و عمل به حال معنوی می رسد.

علم بدون عمل، قرین ظلمت است و عالم بی عمل را از حق دور می کند، ولی با معرفت ، دوری از حق ممکن نیست.

با وجود علم ممکن است قلب به اطمینان نرسد، اما معرفت سبب اطمینان خاطر و شرح صدر است.

علم بسا که سبب ضلالت گردد، اما معرفت موجب نجات بشر است.

درلسان قرآن در مرتبه ای از لحاظ معانی باطنیه، «ارض» اشاره است به نفس وضعی که خدای تبارک و تعالی او را از آن آفرید، و «سما» اشاره است بر عقل شریف رفیع که چیزی شریفتر و رفیعتر از آن نیست.

آب اشاره است بر علم الهی که سبب نشو و نمای قوای باطنی انسان است.

« حدائق ذات بهجۀ » اشاره است بر طاعات و عبادات و اعمال الهیه انسان که به وساطت علم و عقل الهی تحقق می یابد.

در مقابل بحرین ظاهری، در وجود انسان نیز بحرینی است. این دو دریا، صفت دل مؤمن است که عبارتند از خوف و رجا، شک و یقین، حرص و قناعت، ضلالت و هدایت، غفلت و یقظت.

در نهاد آدمی هم کعبه دل است و هم مصطبه نفس که دو جوهر متضادند، در خلقت بهم پیوسته و در طریقت از هم گسسته است.

وقتی که نفس اماره بر کعبه دل شیخون زند، آن دل به مقام تظلم در آید و از دار جنات قدم نظری بدو رسد و کعبه دل از آسیب نفس مصون ماند.

مبدأ همه کمالات، معرفت به حق و ترک هوی های نفسانی است، و مبدأ تمام نقائص خدانشناسی، ضعف ایمان و حب نفس است.

راه اصلاح تمام مفسده ها، معرفت به حق و ترک هوی های نفسانی است.

خودبینی، رؤیت نفس و حب نفس انسان را از حق منقطع نموده، قلباً مشتاق لذایذ نفسانی کند.

حضرت علی (ع) می فرماید: ای طالبان علم، علم دارای فضایل بسیار است، اول آن تواضع و آخرش برائت از حسد است.

علم آن است که انسان را از علایق دنیوی نجات دهد و از اسارت نفس وارسته نماید.

علمی که به جای خاکساری و فروتنی، سرکشی و خودبالی ایجاد کند، آن علم نه افاصه رحمان که پسمانده شیطان است.

علمی که از باطن سرچشمه گیرد، قلب را خاشع و زبان را راست و نطق و بیان را از هرگونه تلبیس و انحراف باز دارد. اما علم مکتسب از خارج، دماغ را مَتَفَّخ و زبان را منحرف نماید.

حکمت گمشده حکیم است، پس هرکجا یابد آن را برگردد که او سزاوارتر است به آن.

بدبخت کسانی که ایام جوانی را به رایگان از دست داده و ضایع نموده اند، چه در ایام پیری اصلاح نفس بسیار مشکل است.

خوشا بر جوانانی که در ایام جوانی قدر آن را دانسته و به توفیق الهی به اصلاح و تزکیه نفس می پردازند.

خودبینی و محبت مفرط به نفس، سبب می شود که آدمی از درک نقص خود محجوب بماند و نه تنها عیوب خود را نبیند، که در نظرش کمال جلوه نماید.

تکبر اهل کبر همانند تأثیر اعتیادات به فرزندان آنان نیز سرایت می کند، ولی پاره ای عوامل می تواند آن را تضعیف و منهدم و یا تقویت نماید.

از جمله آثار معرفت، صفت حمیده تواضع است که سبب تقویت روحی انسان و اولاد او می شود.

تواضع مقربین الهی ناشی از ادراک تجلیات الهی است. حضرت رسول اکرم (ص) فرمود «إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لِشَيْءٍ خَضَعَ لَهُ».

تواضع اهل معرفت، مرتبه نازل تری از تواضع مقربین اولیاء الهی است. چه مقام معرفت، نازل تر از مشاهده حضوری است.

تواضع حکماء پس از رسیدن به حکمت الهی است، که قلبشان با نور حق روشن شده، برای حق و خلق متواضع می گردند.

تواضع مؤمنین در پرتو نور ایمان است، که تا حدی وجودشان با آن نور روشن گشته خود را می شناسند.

مبدأ تکبر، خودبینی و خودخواهی و غفلت از حق است و غایتش، خودنمائی و ثمره اش سرکشی و طغیان.

مبدأ تواضع و عزت نفس، توکل بر خدا و اعتماد بر حق است و غایتش، فناء در حق و ثمره اش ترک غیر خدا.

در سیر الی الله، اظهار وجود و قدرت، خودخواهی، تمایل به دارائی، پابندی به رسوم و مقام، سبب بازماندن از سیر صعودی است.

ارتقاء روحی وقتی میسر است که رهرو الهی نه به حظ مادی توجه نماید و نه حتی به التذاذ معنوی، و عمل خود را رؤیت نماید که رؤیت عمل نیز مانع ترقی است.

سخن درباره محبوب و مطلوب، حظّ محجوبان است نه کسانی که به حقیقت و وصال رسیده اند.

در دنیا و آخرت آنچه از طعام لذیذ، جامه نرم، علم و حکمت و امثال اینهاست، همه از اثر جلال حق تعالی است. اما باید از جلال خدا ترسید و در جمال او آویخت.

اهل غفلت بیرون آنها گلشن است و درونشان گلخن. ظاهر آنان صحت و سلامت به خیال اندازد، در صورتی که جانشان در آتش است. اما اهل معرف ولو در ظاهر در سختی باشند، باطن آنان در نعیم مقیم است.

ایکاش معانی به همان لطافت که در قلب بود، در زبان حاصل می شد. اما هیئات که از شهرستان قلب تا سرحد زبان فرسنگ ها راه است.

ای سالک، راه شهرستان دل پرس، در شهرستان گل قرار نگیر.

ای حبیب قلب! اگر ترا به شهرستان دل گذرانند و نسیمی از آن دیار بر تو وزد، آنگاه می دانی که روح و گشادگی چیست و راحت و خوش کدام.

از نظر عرفان الهی، پل صراط، در واقع همان تهذیب و تزکیه نفس است است، که هر کسی را یارای عبور از آن نیست.

بسا که سالک خود را مخلص پندارد و سا لها از مکر نفس غافل باشد.

اخلاص به نحو کمال وقتی حاصل شود که ریشه آرزوهای نفسانی برکنده شود.

بزرگان فرموده اند: اگر کسی یک لحظه از عمر خویش را اخلاص ورزد، رستگار است.

روح به منزله راکب است و تا راکب پیاده نشود، او را به بارگاه سلطان راه ندهند.

بسا مردان که خون دل خوردند و رنجها کشیدند، لیکن از عالم معنا بویی نبردند، به سبب این که این علم را از غیر خود طلبیدند.

عارف را در طریق معرفت هیچ حجابی بالاتر از هستی نیست و هیچ سدی بزرگتر از خودپرستی نه.

عارف کام خود نجوید و به هر زخمی نخروشد، او عاشق است و عاشقی شیوه عارفین بلاکش است.

عارف کامل، اول خود بمرد، آنگاه مردم را راه ببرد. تا نمیرد دستی نگیرد.

عارف مرد علم است و شخص حلم.

در بازار حقیقت متاع « منم » کساد است و کار از خود بیخبران به مراد.

آنچه را که فقیه و عالم با خشونت و کندی و موشکافی باید بدانجا رسد، عارف با پر عشق و مدد ذوق و نیروی عشق می رسد.

عارف مسائل فلسفی را از آسمان با عظمت آن بر زمین آورده و از قید و بند ظواهر و اصطلاحات رها ساخته و کاملترین و شاملترین معانی را گرفته و آن را به زبان قلب بیان می کند.

عارفی را گفتند که فلان شخص در یک شب به مکه رود. گفت: شیطان هم در یک لحظه از مشرق به مغرب می رود. گفتند فلانی در آب می رود. گفت: ماهی در آب و مرغ در هوا عجیب تر از آن، این عمل را انجام می دهد؛ و نیز گفت اگر ببینید کسی سجاده بر آب گسترده و درهوا نشسته تا عمل او را در اوامر و نواهی نبینید، فریب نخورید.

عارفی گوید: مردم علم را از مردگان گرفته اند، ولی ما علم را از زنده جاویدان اخذ کرده ایم که هرگز نمی میرد. همه به حق سخن گویند، لکن ما از حق گوئیم.

کاملترین استاد کسی است که سالک را از علم قال بسوی علم حال و عشق آورد.

عارفان در مراقبه بر باطن یاران اشراف حاصل می کنند و چون این مراقبه به کمال رسد، نقش درون یکدیگر را بی واسطه لفظ می خوانند.

فهمیدن کلام عارفین و اصل و شناختن اسرار و رموز ایشان در غایت صعوبت و دشواری است برای کسی که طریقه ایشان مسلوک نداشته باشد.

چون تفکر از اعمال روح است، کسی که مداومت بر آن کند، خداوند تعالی صورتی از معنی به شکل فکر او به وی القاء می کند.

بسا مسائلی که عارفان طریق حق بیان کنند لیکن متفرق در کلام و کتب و فصول، طالب حقیقت باید آنها را به هم ربط داده تا با تعمق و تفکر در آنها بتواند معنای بسیار مهم و بزرگی بدست آورد.

تفکر در کلام عارفان از اشرف عبادات و افضل طاعات است و در اخبار تحریض و ترغیب بسیار بر آن شده است. در حقیقت نعمتی عظیمتر از محفل مقدسی نیست که اهل معرفت در آن جمع شده و محور بحث و توجه آنان، حق باشد.

عارف نه از مدح کسی خرسند شود و نه از قدح فردی، درهم.

بزرگان فرموده ند: معلومات خود بینداز و خاطر از آنچه دانسته ای بپرداز، که علم آن است که مرد را از خود برهاند

از عارفی پرسیدند که خدا را در کجا دیدی؟ فرمود: آنجا که خود را ندیدم.

سرمایه اصلی سالک و عارف الهی، بصیرت است و تفکر، طلب بصیرت است برای درک مطلوب.

بصیرت، دید چشم قلب است و تفکر، سرمه آن. هر قدر بر چشم قلب از این سرمه بکشند، دید آن زیاد می گردد

بصیر به احوال نفس آگاه است و خطا را از صواب تمیز می دهد.

کسی که گرفتار نفس است، فکر او نیز بند هوی است.

شخص نفسانی، فکرش نفسانی است و انسان روحانی، فکرش هم روحانی است.

قضاوت در مورد اعمال و احوال، وقتی صحیح است که نفس در آن مورد به کمال رسیده، بلکه در مقامی عالم به علم لدنی باشد.

وقتی عارف مراحل توحید ذاتی و صفاتی را طی کرد و به مرحله توحید اسمائی و افعالی - که عالیترین درجه نفس انسانی است - قدم گذاشت، مظهر صفات حق می گردد و به کمال انسانیت می رسد.

عالیترین مراحل سیر و سلوک الهی در اوامر و نواهی شرع مقدس اسلام وجود دارد، زیرا در هریک از واجبات، محرمات، مستحبات و مکروهات آن هزاران معنا نهفته است.

معرفت در مقامی به نام معرفت حسی، در مقامی معرفت استدلالی، در مقامی معرفت شهودی و در مقامی به نام معرفت کشفی یا وصال است، که تا فرد آنها را سیر نماید به کمال و وصال نمی رسد.

بزرگان فرموده اند: معرفت، در حقیقت قیام وجود جهل در برابر قیام علم الهی است.

معرفت ذات و صفات الهی باید در صور تفصیل افعال و حوادث و نوازل باشد.

سالک در اثبات صفت برای ذات الهی باید بدون ملاحظه تشبیه و نفی تشبیه باشد.

مرتبه اول تکامل بعد از علم، ارسال صفات است بر شواهد. یعنی سالک عارف تمیز می دهد که شاهد وارد، مربوط به کدام صفت از صفات الهی است.

مرتبه دوم، ارسال وسایط است بر مدارج. اما افرادی که در ظواهر احکام و امور مانده اند، نمی توانند آن مراحل را طی نمایند.

مرتبه سوم، ارسال مدارج است بر معالم. فردی که در باطن احکام الهی تفکر می نماید، این سیر معنوی او را بر معالم یعنی به منبع وحی و خبر راهنمایی می کند.

در مرتبه کمال معرفت، شاهد را راه نیست، استدلال را مقام نیست. در این مقام اگر از انانیت عارف اثری ماند، همان اثر او را به استدلال و شاهد و علم می کشاند.

محبت خدا از معرفت خدا پیدا شود، اگر معرفت به کمال بود، محبت نیز به کمال خواهد بود.

حضرت رسول اکرم (ص) اول چه بود؟ «آسری بعبده» اوسط چه بود؟ «عند سیدرہ الممتھی» آخر چه بود؟ «دنا فتدلی فکان قاب قوسین أو أدنی».

تمام راه یافتگان حریم عین الیقین و حق الیقین چنین روش و رفتاری داشته اند که حقایق و علوم لدنی و ادواق و الهامات درونی خود را از دیدگان نامحرمان پنهان کرده اند.

عارفان که اطبای حاذق و رازدارند، کتمان سر را از شرایط طریق حق شمرند و آن را موجب حصول مراد دانند.

اظهار سر و اعلام تصمیم ممکن است بعضی را وادار به حسادت کند و یا از راه ملامت و استهزاء اراده او را سست و متزلزل گردانند.

آنچه برای فرد متشرع از سر منظور است، غیر از چیزی است که نزد عارف سر محسوب می گردد؛ همچنین سر عاشق غیر از سر حکیم است.

تجلیات واصله از حق تعالی به عارف کامل که او را به حقایق آشنا می کند، خود تعلیم سر است به عارف.

منظور از وقوف عارف واصل به اسرار الهی، این نیست که او دائم می داند فردا چه پیشامدی خواهد شد.

عارف الهی، اطلاعش راجع به معرفت سالکین و سیر و سلوک آنان است، و این که بداند کدام فرد در راه است و چه کسی از راه خارج شده و این که سالک چقدر راه طی کرده و حد معرفت او و مشکلات راهش چیست و چه موانعی ممکن است برای او پیش آید.

بزرگان فرموده اند که حجاب سه است: نفس، خلق، دنیا و این سه حجاب عام است. حجاب خاص نیز سه است: دید علم، دید طاعت، دید خدمت و کرامت.

اگر سالکی به توفیق حق موفق به زیارت حضرت مولای زمان(ع) گردد، او به مقام مشاهده نایل شده است.

حجاب علم از سخت ترین حجابها و شدیدترین موانع است. حجاب علم را برطرف نمی نماید مگر شهود ظاهری یا باطنی.

شهود، در وهله اول آفت عجب علم را از او می زداید و در می یابد که علم، چراغ راه است نه منزل. در وهله دوم، از او نفی اختیار می کند.

اگر سالک ذکر، معرفت و محبت خود را ببندد و منظور نماید، در آن صورت او بنده ذکر و یا بنده معرفت و محبت گشته، نه بنده مذکور و یا بنده معروف و محبوب.

اکثر سالکین، محبان کرامات و مقاماتند، مگر کسی که جذب الهی او را فرا گیرد.

الهی ما چه دانستیم که مادر شادی رنج است و در زیر یک ناکامی هزاران گنج است.

الهی ما چه دانستیم که زندگی در مردگی است و مراد در نامرادی است.

تا در خود نمیری کی به حق زنده گردی، بمیر ای دوست اگر می زندگی خواهی.

ای عالمان و ای عابدان، به عبادت و علم خویش مغرور نشوید که ابلیس را علم و عبادت بود، ولی دید آنچه دید.

ای دنیاداران به دنیا مغرور نشوید و بر آن تکیه نکنید که قارون از این دنیا بسی جمع کرد، ولی رسید به آنچه رسید.

حقیقت، گوهری است در بحر و محیطی بسیار عمیق که نهنگان بسیار در اطراف آن قرار گرفته اند.

مدعیان خودخواه با یکدیگر نزاع کنند که عارف منم و حال آن که عارف، خود را چنان نمود دهد که احتمال گوهر در او نرود.

کسی که گنج یافته اظهار نکند و سعی دارد تا مظنه مردم را از خود نگرداند، نه آن که ادعا کند این گنج را جز من کسی نیافته است.

سالکین و عارفین همه یکسان نیستند. فرق است میان غواصی که در بحر فرو رود تا در درآرد، با آن غواصی که در بحر فرو رود تا با در درصاف شود.

چه بی پرده دم از معارف زنیم یا سربسته سخن گوئیم، آشنا به هوش است و بیگانه را پنبه غفلت به گوش.

اهل راز چون دیدند اکثر مردم گرفتار تقلیدند و عادت به شنیدن کلام بی خبران دارند، سخن سربسته گفتند تا گاو ادراک مستمعین به یکباره نگریزد.

یقطه در بدایات، تنبه است از غفلت و در نهایت، دریافت حقیقت.

توبه در بدایات، برگشتن از معاصی است و در نهایت، از باقیمانده انانیت، خلاصی.

محاسبه در بدایات موازنه است ما بین حسنات و سیئات و در نهایت، مابین فرق و جمع مقامات.

اعتصام در بدایات، تمسک است به الوهیت حق و در نهایت، فنای تام در هویت.

ریاضت در بدایات، مخالفت با حظوظ نفس و رسوم طبع است، و در نهایت، تصفیه معرفت است اعم از علم و تصفیه شهود حق از غیر حق.

سماع در بدایات، استماع کلام حق است به سمع خلق، و در نهایت به سمع حق.

وهم، مدرک معانی جزئی بوده و مخلوق خداست و آنچه به وهم در می گذرد، آفریده انسان است.

کسی که اهل اشارت است، سماع بر وی مباح است که در معانی غیبی را بر روی دل او می گشاید، و گرنه در بلا و قطیعت را بر روی خود گشوده و خویشتن را به فتنه انداخته است.

ظهور حقیقت به نحو اطلاق، مستلزم فنای عبد و استهلاك اوست، و حصول این فناء بدون ارشاد ممکن نیست.

نزد عارفان صلاح و فساد هر عمل مبتنی است بر نتایج و آثاری که از آن متولد می شود. مثلاً اگر عبادت، تولید خودبینی و غرور کند و یا تحصیل علوم دینی برای نیل به ریاست دنیوی باشد، حجاب راه است. از اینرو اذن و اجازه ولی کامل در عمل شرط صحت آن است.

اگر قتل به امر حاکم واجد شرایط و عادل و عارف انجام گیرد مقبول است والا مردود و مطرود می باشد. ریاضت، چیزی جز برکندن ریشه آرزوهای نفسانی نیست.

سالکین طریق حق امر به ریاضت شده اند و این ریاضت هم نوعی از کشتن است، پس باید به حکم خدا و ولی کامل و مرد عارف انجام گیرد.

بعضی به غلط گمان کرده اند که عارفان به حفظ نیروی بدن و رعایت بهداشت بی اعتنا هستند. این امری است خلاف عقل که کسی وسیله اداء تکلیف را که نفس و بدن است، ویران سازد و از بین برد.

اگر کسی در پیش مرد کامل و عارف از هستی و خودپرستی مجرد نشود، از جنابت باطن که خیانت نفس است، طاهر نگردد.

حیرت دو نوع است: یکی حیرتی که از شک و تردد خاطر حاصل شود. دیگری حیرتی که از فرط معرفت و غلبه شهود جمال بر خیزد. اولی مدموم است و دومی ممدوح.

عارفان و مردان کامل، اصحاب کهف روزگار خویشند و در هر عصری وجود دارند، گرچه چشمان ناقص و ظاهربین، ایشان را ادراک نمی کنند.

راه تکمیل نفس به اولیاء پیوستگی دارد، ولی هرکس را اعتماد نشاید باید دل به کسی سپرد که نور ولایت از گفتار و کردارش پیداست.

چون میل و شهوت به جوش آید، مصلحت در حجاب رود و انسان دانسته یا ندانسته، به ضرر خود اقدام نماید.

نزد عارفان، مسخ در اصل، مسخ باطن و قلب انسانی است، بدین گونه که صفات ملکوتی او به صفات پست ناسوتی مبدل شود.

اگر کسی به امور دنیوی عشق ورزد و در پی جاه و مال رود، هرچند در آغاز کار دارای عواطف لطیف باشد، سرانجام حالت سنگ و گل به خود گیرد و به مرتبه جمادی رسد.

سرّ این که آدم یا حقیقت انسانیت، مسجود ملایک واقع شده جامعیت اوست.

و عظم هم چنان که از گفتار حاصل می شود از قلب پاک انسان و از تأثیر حالت رهبر کامل نیز حاصل می گردد.

رهبر کامل سالک را گاهی به گفتار و گاهی به حالت خویش ارشاد می کند.

اگر گوش و چشم از بند حسی آزاد شوند، می توانند اصوات و نفحات روحانی و صور مثالی و مجردات را ببینند و بشنوند.

شرط ادراک، وجود سنخیتی است میان مدرک و مدرک، و این سنخیت نوعی اتحاد و اتصال است.

مصنوعات و علوم نقلی اگر سبب توقف و تعصب شود، انسان را محدود کرده از پیشرفت و کسب معارف بیشتر باز می دارد.

حسد صفتی است که منشأ آن غالباً احساس نقص خود و کمال غیر است، به همراه حقد و بدخواهی که از شریری سرچشمه می گیرد.

بزرگان، تفکر و تحصیل علوم بحثی و نظری را که تنها به خاطر امور دنیوی باشد، مانع وصول و حجاب معرفت دانسته اند.

علم حقیقی به واسطه تهذیب اخلاق و تصفیه باطن دست دهد و اگر قلب از زنگار معاصی زدوده شود، حقایق و معارف و علوم از لوح محفوظ در آن منعکس گردد.

اعمال انسان خواه درونی باشد یا بیرونی، مناسب حال و شخصیت آدمی بوده، در خور شاکله اوست « قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ ».

مدار تشخیص علم و جهل، شخصیت درونی و شاکله آدمی است.

مردان خدا چون در قلوب تصرف دارند، مردمک عالم وجودند؛ آنان نقطه مرکزی دید و شهودند.

آدمی تا حاجتی و تمایلی نداشته باشد، فریب نمی خورد. فریب خوردن، نتیجه سازگاری عوامل درونی و بیرونی است.

جاه طلبی از زشت ترین صفات است و مقصود از آن، تصرف دلهای مردم است تا آنان را تحت فرمان خویش قرار دهد، بدون این که هیچ تعهدی نسبت به آنها داشته باشد.

جاه طلبی و فخر و مباهات از آثار باقی ماندن در اسارت وهم و خیال است. اما عارف از عالم حس و خیال رسته و وارد عالم معنویات و معقولات گشته است.

جاه طلبی انسان را از استقلال فکری و روحی می اندازد و از مسیر حقیقی کمال دور می کند.

حضرت رسول اکرم (ص) در مورد ستایشگری فرمود: نوای بر تو پشت ممدوح بشکستی و در صورتی که سخن ترا بشنود و بپذیرد تا روز رستاخیز روی رستگاری نمی بیند.

کاخ ما و من، زندان وحشتناکی است که مردم کوتاه نظر در خیال خود آن را ساخته اند.

پیشروان کاروان عالم بشریت، دارای قلبی پاک و زیبا بوده و به جهان معقولات و مجردات پناه برده اند.

حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: خوشا به حال آن که مرا دید. مقصود ادراک کمالات آن بزرگوار است و سپس تحقق یافتن به آن معانی و اوصاف، نه رؤیت حسی.

حضرت سلیمان آفات قدرت را دریافته بود، از این جهت از خدای خواست که این سلطنت و جاه و جلال او را به کسی دهد که در رتبت باطنی و درک حقیقت و دریافت آفات قدرت، همپایه او باشد تا در دام غرور نیفتد.

تحمل قدرت و توانایی بی حساب، در حد هرکسی نیست. زیرا میل و قدرت که یکی محرک درونی و دیگری محرک خارجی است، آدمی را گمراه می کند. اما کسی که همقدم و همپایه سلیمان است از جاه و جلال او را زیان نمی رسد.

ناقص، آب قلیل را مانند که به اندک پلیدی، حکم پاکی خود را از دست می دهد، ولی مرد کامل دریای بی کران را مانند که ناپاک نمی گردد.

ای همسفران سلک حقیقت و صفا و پویندگان راه خلوص و وفا بایستید من آتشی را احساس کردم، شاید از آن برای شما خبری یا آتشگیره ای بیاورم شاید گرم شوید.

از دامگاهی که هفت دانه « زینَ لِلنَّاسِ حَبِ الشَّهَوَاتِ مِنَ النَّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ » در آن پاشیده شده، اگر توفیق و نظر و عنایت الهی نباشد، چگونه رهایی توان یافت.

هر درکه از درکات دوزخ که ساختند، از سرمایه « زینَ لِلنَّاسِ حَبِ الشَّهَوَاتِ » بود. این هفت شهوت را هفت در دوزخ گشاده کردند «لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ».

نور هدایت حق که حقیقت جذبه است، اهل طبع را از اسفل طبیعت می رباید و به علو قربت می رساند.

رونده زنده آن است که از صفات خاک بگذرد، و صفات خاک، ظلمت و کثافت و ثقل و کدورت است.

سالک باید در طریق حق از مقاماتی بگذرد ولی نباید مقامات را با حالات درونی اشتباه کند. مقام از جمله مکاسب است و حال از جمله مواهب.

سالک بعد از کامل کردن مقامات و حالات، به مراحل می رسد که معرفت و حقیقت است و عارف نامیده می شود. در این مرحله است که طالب و مطلوب، عارف و معروف، یکی است.

مجدوبان کسانی هستند که ایشان را به کمند جذبه برابند و از این مقامات به تعجیل گذرانند، و از احوال راه کاملاً مطلع نگردانند، این است که ایشان راهبری و مقتدائی را نشاید.

سالکین آنانند که ایشان را به کمند جذبه به سکونت و آهستگی برند و بر احوال صلاح و فساد و خیر و شر کاملاً مطلع گردانند، تا راهبری دیگران را بشایند.

باز اگرچه اسپید باز است، کجا چون پروانه جانناز است؟ باز صیادی است که صید از او جان نبرد، اما پروانه عاشقی است که تحفه به معشوق، جز جان نبرد.

الهی دامنه لغات کوتاه است و هیجان ضمیر بی پایان، دل می خروشد، جان می نالد، اما کو آن واژه هایی که ترجمان احساسات دل گردند و اسرار درونی را بی پرده فاش کنند.

فصل سوم - یقین

در سفر بسوی کعبه جانان باید همه اعضاء و جوارح انسان بکار افتند، یعنی عالم جسم و ماده که طبع او، و عالم ذهن و امثال آن برزخ او، و عالم عقل و نفس که حقیقت اوست، باید در این سفر وارد شده با یکدیگر تشریک مساعی کنند.

در تکمیل نفس و طی مدارج و معارج انسانیت، تنها علوم الهیه ذهنیه تفکریه مانند علوم فلسفی و استدلالی کافی نیست.

محروم نمودن دل و باطن از اغذیه روحانیه معنویه عوالم غیب، و قناعت کردن به سیر در کتب، سیر کردن عضوی است و گرسنه گذاشتن دل و روح و سایر اعضاء است.

آیات شریفه « قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا » که با جان و دل انسان تکلم می کند، متفکرین و معلمین مکتب استدلال را دعوت به تعبد و مراقبه و محاسبه نفس می کند .

عارفان تمام علوم حقه را در پرتو تصفیه باطن و تهذیب نفس دریافته اند .

یقین منتهای حرکت سالک طریق حق و بالاترین آمال و آرزوی اوست.

خدای تبارک و تعالی چنین فرموده که از من یقین بخواهید تا وصال خود را نصیب شما گردانم.

فعالیت ظاهری فرد به نسبت عقیده و ایمان ظاهری اوست، و میزان سیر باطنی او متناسب با یقین و ایمان قلبی او.

بعضی از مراتب ایمان و ایقان برای عموم از طریق آباء و امهات و اتباع از علماء حاصل می گردد، و این نازلترین مرتبه ایمان و یقین است.

علم الیقین، از حجج نیره ساطعه و براهین عقلیه قاطعه برای سالکین الی الله حاصل می شود .

عین الیقین، عبارت است از شهود اشیاء به نورانیت دل. در این مرتبه کشف عالم غیب و ملکوت حاصل می شود و ابواب انوار جبروت مفتوح می گردد.

حق یقین، عبارت باشد از تجلی نور الهی بر دل سالک راه حق، که در آن کشف عالم جبروت و مشاهده مراتب عقلیه و مشاهده انوار ذات قدسیه است.

طی طریق حق منوط به آشنایی با راه و رسم آن و جمع شرایطی است از جمله، ترک عادات و رسوم و خودخواهی

چون سالک به ایمان اکبر رسید، باید مهبای مهاجرت کبری گردد و آن، هجرت به تن و دل است از آداب و رسومی که سالک را از راه خدا باز می دارد، چه این آداب و رسوم از مهمات بلاد کفر است.

طالب راستین باید اجتناب از ملامت اهل عالم قدس را بر اجتناب از لوم ابناء روزگار اولی داند.

منافق کسی است که تفاوت باشد میان سریرت و علانیه او. اما مؤمن و عارف و سالک حقیقی آن است که بین ظاهر و باطن او فرق نباشد.

تا دل به مشاهده معنی آن مطالبی که از لسان ظاهری جاری می گردد، روشن نشود، منافق است.

مطالعه کتب، اخذ علوم متعدده، دانستن لغات کثیره، حفظ کلام عرفانیه حتی آیات قرآن مجید، دلیل موفقیت و مقام باطنی نیست. بلکه این ظواهر فرسنگها انسان را از حقیقت دور می کند.

سالک واقعی آن است که تارک ظاهر و باطن گناه شود که « وَ ذَرُوا ظَاهِرَ الْأَثَمِ وَ بَاطِنَهُ ». چه ترک ظاهر گناه مثمرتر نیست.

سیر مراحل و منازل عالم حق مانند ساعات روز و شب است، که تا مراحل عالم متقدم طی نشده وصول عالم متأخر ممکن نمی باشد.

سالک باید اتصالاً به بررسی اعمال خود پردازد، کسی که در شبانه روز اقلأ ساعتی به حساب خود رسیدگی نمی کند، او طالب حقیقی نیست.

حضرت موسی بن جعفر (ع) می فرماید از ما نیست کسی که هر روز خویشتن را مورد محاسبه قرار ندهد « لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يَحَاسِبْ نَفْسَهُ كُلَّ يَوْمٍ ».

بعد از قطع علایق مادی و خروج از عالم طبع، سالک به عالم برزخ که کثرات انفسیه است وارد می گردد.

سالک به خوبی مشاهده می کند که کثرات خارجی در خانه دل چه ذخایری به ودیعت نهاده، که همان موجودات خیالی و نفسانی است که از برخورد و علاقه به کثرات خارجی بوجود آمده اند.

بدیهی است که صدمه و آزار کثرات انفسیه، قویتر از صدمه کثرات خارجی است.

سالک الهی اتصالاً با حمله خواطر روبرو است، لذا باید با دقت به نفی خواطر پردازد .

نفی خواطر عبارت است از صمت و خاموشی دل و تسخیر آن، که نگوید مگر به اراده خدا و حرکت نکند مگر به اراده حق تعالی.

از جمله اعظام مطهرات باطنی، صمت دل و تسخیر آن است، که نتیجه اکثر معارف حقیقه و علوم حقه و تجلیات الهیه است.

بر طالب است که در قبال حمله خواطر، مانند کوه ایستاده و مقاومت نماید و آنها را به سیف باطن براندازد.

طالب باید از محقرات خواطر نیز غافل نشود و تساهل نرزد. چه هر یک از آنها در باطن، خاری است در پای دل که او را از ادامه راه باز می دارد

بعضی از متشیخین و مرشدین ظاهری، نفی خواطر را تنها در ذکر می دانند، اما این خیال و خبطی است که بر ایشان عارض شده است .

مسافر راه خدا از این دشمنان نمی هراسد، بلکه دامن همت بر میان بندد و از عالم برزخ خارج گردد و نگذارد که در زوایای دل چیزی از این خیالات بر جای ماند.

اگر طالب به توفیق الهی از خواطر نجات یابد، در این مقام است که « ظَهَرَتْ يَنْابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ » چشمه های حکمت که همانا معارف حقیقه اند، در قلب او جاری گردد .

رزق حقیقی همانا قرب الهیه و معارف حقه است.

چون سالک از عالم طبع و برزخ خارج شد، وارد عالم روح می گردد و مراحل و منازل طی می کند که اجمال آن، مشاهده نفس خود و صفات و اسماء الهیه است .

مراقبه از لوازم حتمیه سالک است و هرچه او رو به کمال رود و طی مراحل و منازل کند، مراقبه او دقیقتر و عمیقتر باشد.

در مراقبه مقدماتی منظور سالک، عمل بر وفق فرامین و احکام شرع است که مبدا از طریق دستورات شرع خارج گردد.

در مراقبه دوم، سالک می داند که خداوند متعال مراقب اوست، و این مراقبت حق را با شهود ادراک می کند.

در مرتبه سوم، مراقبه سالک نسبت به وجود اقدس حق تعالی و سبق ذات و ظهور اشارات و افاضات حضرت احدیت است در کلیه اجزاء زمان.

از وقتی که سالک اقدام به مراقبه می نماید، رقیب سرسخت او هم شروع به مراقبه می کند و می خواهد او را از طریق حق منحرف کند.

در مراقبه متوسط رقیب نمی تواند به او غالب گردد، چون او جزو احزاب الهی است .

کسانی که هنوز نمی توانند از دست رقیب نجات یابند، در مراقبه مقدماتی هستند و هنوز روی دلشان به طرف حق نبوده ، با نیروی عشق مجهز نیستند .

در اثر اهتمام به مراقبه شدید، حب و عشق در ضمیر سالک ظاهر گردد، زیرا حب و عشق به جمال و کمال علی الاطلاق، فطری است .

از مجذوبی پرسیدند : دنیا را به ما توصیف کن . او چنین پاسخ داد که من از روزی که چشم گشودم دنیا را ندیدم تا اینک برای شما توصیف کنم .

کسی موفق به تعظیم حرمت الهی می گردد که عظمت و جلالت الهی را به شهود درک کند .

سالک باید حفظ حرمت انبساط نماید، یعنی در حال انبساط جسارتی ننماید.

شهود موجودات برزخیه چندان شرافتی ندارد، بلکه شرافت واقعی رؤیت نفس است در عین تجرد تام و کمال .

عارفین الهی آناند که در بحر غرق می شوند اما از آب دریا تر نمی گردند؛ با مردم تماس دارند ولی همه امور را از ناحیه حق بینند .

علم اصیل علمی است حضوری که از طریق تهذیب نفس و صفای باطن و شرح صدر حاصل آید.

علم حضوری، علمی است که به تعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم گردد نه به دلایل عقلی و شواهد نقلی.

در عالم حقیقت، شب عبارت است از عدم بصیرت دل و عدم ادراک نور حق، و روز عبارت است از کمال بصیرت دل و ادراک کمالیه نسبت به نور حق.

آنچه بر دل نبی و وصی اتصال دارد، حقیقت و باطن قرآن خوانند، و آنچه مربوط است بر دل ولی، فرقان خوانند.

قدر هر کسی به نسبت قرب اوست به حق و بعد اوست از خلق.

مشاهده ظواهر اشیاء به دیده نفس است و مشاهده بواطن آنها به دیده عقل باطنی.

حجابی که در راه خدای تعالی بالاتر از آن نیست هوی است. هیچ کس و هیچ چیزی با خدا جز هوی مقابله نکرده است « أَفَرَأَيْتَ مِنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوِيَهُ ».

علت استیلاي هوی در اثر مشاهده ظواهر و عدم مشاهده بواطن و تفکر است.

مشاهده ظاهر هر شیء بدون مشاهده بواطن آن، تخیل است. مشاهده ظواهر اشیاء به دیده نفس است و مشاهده بواطن اشیاء به دیده عقل باطن یا معرفت الهیه.

ای طالب! تو هم سلیمان صفت شو تا باد حقیقت به استقبال شتابد و به کوی جانانت برسد و یوسف حسن جمال از چاه همچو ماه نمایان گردد.

مصدق جحیم و نعیم در این جهان، تفرقه است و جمعیت، و کثرت است و وحدت.

گنج وحدت را نیز زیر جدار شرک بنهادند تا هر نامحرمی را نظر بدان گنج نیفتد. این گنج بر اختیار و احرار مکشوف است، لکن از اشرار و اغیار مستور.

حقیقت را سد سکندری باید تا یاجوج و ماجوج در نیابند و عالم را به فساد سوق ندهند. چه در هر عصری از اعصار یاجوج و ماجوج صفتان در حرکتند.

خضر صفتی باید تا منازل و مراحل ظلمت را گذشته و به آب حیات رسد. این ظلمت، همانا وقوف در صور و اشکال است و آب حیات، معنی است. پس، از این مراحل صور و اشکال درگذر تا به معنا رسی و آب حیات حقیقی را دریابی.

اگر در عالم معنایی چون عیسی روح خدایی؛ تا در عالم صور و اشکالی، دجالی!

دجال کسی است که خویشتن را در صور و اشکال محبوس نموده و او را دیده یکی است که منحصر است بر مشاهده ظواهر.

مصداق شجره طوبی در این جهان، شجره طیبه علم و فضیلت است و ثمرات این شجره، غیر ممنوع و مقطوع است.

شجره طوبی یا عالم عقل اکبر را می توانی در وجود مقدس بزرگان مشاهده کنی.

عقل نبی باطنی است، اوست که مجملات ذوات را به تفصیل صفات در می آورد.

معانی دیگر عقل، قلم است و لوح که از خود بر می دارد و به خود می نویسد.

عقل در مقام بیان و تبیان، نبی است و در مقام قبول، قلب است.

قلب محل تفصیل معانی است، عین حیات جاودانی است و مقام تعیین بنا و بانی است.

سالکا! بدان که شمس، صورت عقل الهی توست.

عقول الهیه همه از یک مبدأند، چنان که حضرت خاتم الانبیاء و حضرت خاتم الاولیاء هر دو مظهر یک حقیقت اند، یکی در اول زمان و دیگری در آخر زمان.

قرار و سکون حضرت یعقوب سلام الله علیه در عالم اعلی به جهت این بود که مسجون همچو یوسف داشت.

بقعه مبارکه به حقیقت، قلب است، وادی مقدس عشق است، محل طلوع شمس توحید است.

کلام به تنهایی در مقام تلوین است و رؤیت در مقام تمکین و اشارت در تنزیل، پس باید از مراحل و منازل تلوینات بگذری تا به مقام رؤیت رسی، و یقین وقتی حاصل شود که کلام با متکلم مشاهده گردد.

قیام مقام استکشاف و استغراق و ارتقاء و انباء و ارشاد و احتواء و استواء و اهتداء و انبساط است .

رکوع مقام کمال تواضع است و سجود مقام انکسار و نهایت عبودیت است .

قعود مقام حضور و تمکّن و استقرار و رفع استار و کشف اسرار است.

تمامت رذایل و ذمائم اخلاقی از سوء مزاج امتزاج معنوی مابین آثار و خواص جسم و روح، تولد پذیرد.

علت غائی سمع و بصر و قلب، ادراک و مشاهده حق است.

بر ارباب بینش روشن است که مراد از ابصار، ابصار وجه حق است و مراد از اسماع، استماع کلام حق است و مقصود از قلب، ادراک و دریافت جمال حق .

سالک به سبب تجاوز از قیامت انفسیه صغری یا موت نفس اماره، از عالم صور ملکیه رسته و به مشاهده معنویه ملکوتیه فائز می گردد .

سر انجام نفس اماره به سوء تحت اوامر و نواهی الهی، مطمئنه گردد و «أَمَارَةٌ بِالْخَيْرَاتِ وَالْمِبرَاتِ» و «لَوَامَةٌ عَلَي الْمُنْكَرَاتِ» شده، جسم رنگ روح پذیرد و روح، نور محض گردد.

حضرت سلیمان سلام الله(ع) بدین سبب باد را تحت تصرف خویش قرار داد که پا بر سر هوی نهاد .

حضرت سلیمان عالم صغرای نفس را تسخیر نمود تا عالم علوی مسخر وی گشت.

سالکا ! بیا تو نیز با صفات سلیمانی متصف شو تا در منابر و مساجد عالم علوی خطبه به نام تو خوانند و در بلاد آن ، سکه به نام تو زنند و نشان بی نشان از تو پرسند.

سالکا ! بیا تو نیز با صفات سلیمانی متصف شو تا مسجود خلائق شوی، همه رو به تو آرند، دیو و پری کمر خدمت بر تو بندند.

سالکا چون معنی به کمال رسد صورت برطرف گردد ، جنت و جحیم ناپیدا گردد، و مالک و رضوان معزول گردند

خوشا به حال سالکی که نَفَس صبح وصال بر او دمیده گردد و شب هجران بسر آید، کوکب هدایت نمایان گردد، قمر ولایت ظاهر شده و شمس رسالت از شرق نبوت طالع گردیده، ظلمات کثرت را به مغرب وحدت رساند.

در خدمت استاد باید که به قلب و قالب و یمن و یسار و به علم و عمل و فلسفه و منطق خویش ننگری .
هریک از اشیاء و موجودات را ظاهری است و باطنی، خواه ظاهراً فاقد روح باشد یا ذیروح.

هر موجود عالم ناسوتی ، موجودیتی باطنی دارد که وجه ملکوتی و روحانیت اوست.

عالم ملکوت، باطن و گنجینه بزرگ این جهان است .

عمده تلاش کتب آسمانی و سفراء عظام الهی برای شناساندن نور و ظلمت باطنی و تأثیر آن بر سعادت و شقاوت انسا نهاست.

خداوند متعال، قرآن و کتب نازلہ آسمانی را نور معرفی می فرماید .

حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء و بزرگان نیز همه نورند .طالب سعادت و کمال باید از این انوار الهی استمداد جوید.

درک و مشاهده حقایق و لمس آن با حواس ظاهری برای کسانی که هنوز از قیود عالم مادی آزاد نشده اند، امری محال است.

حصول علم غیب و علم لدنی و مشاهده عالم ملکوت برای انسان میسر است.

مایه نور الهی در نهاد انسان به ودیعه گذاشته شده و فطرت او به سرچشمه خورشید لایزالی متصل است.

جمال و جلال الهی هرآنی در تجلی است و این تجلی را هرگز توفقی نیست، لکن هرکسی را قدرت درک و مشاهده آن نباشد.

مشاهده انوار و تجلیات الهی برای هرکس به نسبت تزکیه نفس و تخلیه وجود از رذایل و تحلیه آن با زیورهای الهی است.

اکثر مردم در زندگی خود این بارقه ها و انوار را می بینند، لکن به صورت موقتی و زودگذر، اما بارقه های دائمی الهی از صدق و صفا بر می خیزد.

ای انسان! این تویی که نمی خواهی تحت جاذبه اشعه نور الهی قرار گیری! اگر تو خود را از تحت اشعه انوار الهی کنار نکشی، نور الهی تمام سطوح روح و قلب ترا فرا گیرد.

بارقه هایی که در مغز سالک به ظهور می رسد، لحظاتی چند جهان را برای او روشن می سازد، لکن به سرعت خاموش می گردند.

گروهی از مشاهده آن بارقه های می گریزند! زیرا مشاهده هر واقعیتی از آنان چیزی مطالبه می کند، گرویدن را، گذشتن از لذایذ دنیوی را.

بدون آزادی از قیود مادیات، ارتباط با جهان هستی همچو لمس کورکورانه است که اصلاً بهره ای ندهد.

تقوی یعنی صیانت ذات آدمی از رها شدن در امواج غفلت ها و امور شهوانی و خودپرستی ها.

شرط نیل به ادراک انوار الهی، اعراض از عالم محسوسات و سیر در عالم معقولات است.

در اثر کمال غلبه و پیروزی نور حق بر آتش شهوت، صور حقایق در خواب و بیداری بر سالک ظاهر شود. صور جمیع کاینات از ازل تا ابد در اعیان ثابت و وجود دارد که بعضی از آنها گاهی در نفس منطبع می گردد، همانند انطباع صور حسی در آئینه.

رؤیایی که متخیله در آن تصرف کند محتاج تعبیر است، مگر این که بی انطباع از ملکوت بوده و انشاء متخیله باشد.

رؤیای صالح آن است که مؤمن و نبی و ولی بیند که تأویلش راست باشد یا بعینه ظاهر گردد و آن از نمایش حق بود.

رؤیای صادق آن است که تأویلش راست باشد یا بعینه ظاهر گردد و آن از نمایش روح بود. چنین رؤیا هم کافر را بود و هم مؤمن را.

رؤیای مؤمن صالح است و جزئی از اجزاء نبوت و از حیث معنی از رؤیای کافر و مشرک وسیعتر است.

واقعه، مکشوف شدن بعضی عوالم غیبی است. وقایع یا میان خواب و بیداری است یا در بیداری مطلق.

برخی فلاسفه و مرتاضین ممکن است بعضی عوالم غیبی را ببینند، اما ایشان را بدان واقعه، قرب و منزلتی نبود و سبب نجاتشان نشود.

واقعه، کافر و مشرک را سبب غلو در کفر و ضلالت است و موحد را سبب زیادتی ایمان.

عبادهای عملی اگرچه آثارشان باقی است، ولی خود آن‌ها هدفهای ابتدایی و محدودند، لکن عبادات شهودی، هدفهای انتهایی و غیر محدودند.

سرّ محدود بودن عبادات عملی آن است که قلمرو تکلیف پس از انتقال انسان از دنیا به آخرت پایان می‌یابد، لکن منطقه شهودی باقی است.

قرآن مجید هد فهای انتهایی و کمال را در رسیدن به منطقه شهودی و سرّ عبادت می‌داند.

علم حصولی و یقین استدلالی در قبال علم حضوری و یقین شهودی، وسیله محسوب می‌گردد، این است سرّ عبادت.

سرّ عبادت نصیب صاحبان تعقل و تفکر است و نتیجه آن: عبادت کن پروردگارت را تا به مقام شامخ یقین شهودی برسی.

سوره مقدسه «الرَّحْمَن» فهرست نعمت های الهی است.

خداوند تبارک و تعالی با لسان تشویق در قرآن مجید می‌فرماید چرا بندگان من به باطن جهان نمی‌نگرند؟ چرا این گنجینه بزرگ را باز نمی‌کنند؟

مراد از ملکوت، پدیده فیزیکی آسما نها و زمین نیست، بلکه آن فروغ تابناک و عظمت جلالی و جمالی حق است که بر عالم دل می‌تابد.

نظر کردن به باطن آسما نها و زمین، بدون تفکر و تعقل الهی امکان پذیر نیست.

قلب انسان دارای دو در است: یکی به سوی عالم ملکوت، دیگری به سوی عالم ظاهر و حواس روح از یک سو اسیر تن است و از سوی دیگر متصل به عالم ملکوت، به هر سو که متوجه شود از دیگری محروم می‌ماند.

نفس در اثر کمال توجه به عالم پاک، علومی اخذ می نماید و صور حقایق در خواب و بیداری در آئینه قلبش نقش می بندد.

اشراق، تجلی آنی روح و نفس ناطقه در باطن آدمی، و انکشاف و شکفتن آنی حقایق در ذات اوست. حصول این موفقیت بدون درک مکتب واقعی و استاد الهی ممکن نیست.

بر طبق آیات شریفه قرآن، توفیق مشاهده ملکوت نصیب کسانی است که در زندگی از عهده آزمایش های الهی به خوبی برآیند.

اهل حق همواره ملکوت آسما نها را می بینند، لکن کیفیت و کمیت مشاهده آنان یکسان نیست.

علم باید بر عمل نشیند و گرنه حجابی است روی حجاب .

وقتی شبستان جان از چراغ توحید روشن است و صاحب دل بیدار است، نه بیگانه درونی می تواند بر آن دل نفوذ کند و نه بیگانه برونی .

پس از طی مراحل خودسازی و ورود به عالم ملکوت است که حقیقت، چهره زیبای خود را به سالک نشان داده و حکم خود را برای او قابل درک می نماید.

بی اعتنایی بر علم الهی دو گونه است: یکی عمل نکردن مطابق علم، و دیگری عمل کردن بر خلاف آن. صورت دوم لجاجت و مقاومت باحجت حق است .

چه تفاوت است میان حیوانی که فاقد عقل و تفکر و استعدادهای الهیه درونی است، و کسی که همه این نیروها را داراست اما آنها را به کار نمی اندازد؟!

ابواب عالم ملکوت و مشاهده حقایق و انوار الهی به روی مؤمنین صدر اسلام باز بود .

اوصیاء و اولیاء فرموده اند که انسان را دو تولد است: تولد ظاهری و تولد باطنی . بسا افرادی که از تولد ثانی بی نصیب اند .

تولد و تحویل سال ظاهری را فضیلتی نیست، فضیلت در تحویل سال درونی و تولد باطنی است.

عید حقیقی در تولد ثانوی است و آن را روز مشخص و ساعت معینی نیست.

حضرت عیسی (ع) فرموده: کسی که دوبار متولد نشده، نمی تواند وارد ملکوت اعلی شو « کُنْ یَلِجُ مَلَكُوتَ الرَّبِّ الْأَعْلَى مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ »

وقتی این تولد در سالکی به کمال رسد، پرتو تعلیم و تربیت او یک افق روشن و لایتناهی در عالم دانش و بینش ایجاد می کند.

علم باید از درون و فطرت بجوشد و در جان شکوفا گردد والا حجابی بیش نخواهد بود.

شرافت و کرامت روح در این است که به پست ننگری هرچند در تو رغبتی به وجود آورد. از نشانه های دیگر تولد معنوی آن است که سالک با تمسک به حبل متین الهی، چنان جاذبه الهی به وجود می آورد که ارتباط همه انسا نها بر اساس محبت و اتحادی توحیدی باشد.

کدام بی شرمی بالاتر از این که انسان با دنیا طلبی و تفرقه اندازی بین مسلمین، منطقه حیات خود را به روی بیگانگان باز کند وهستی خود و دیگران را به باد فناء دهد؟!

از جمله علائم تولد اصلی، ظهور نور استقامت در وجود سالک الهی است. استقامت از ابعاد سازنده روانی بوده و به منزله روح حالات سالک است.

استقامت، معلول رعایت اعتدال است و بدون آن، موفقیت حاصل نشده منتهی به انحراف می گردد.

تنها جهت و محور اصیلی که می تواند جمیع قوای فردی و اجتماعی بشر را متمرکز و مستقیم گرداند، عبارت از خالق متعال.

استقامت در مرتبه اول متضمن کمال توجه به احکام و اوامر الهی است.

کسی که به مقام شهود نرسیده و نور معنوی استقامت در او متجلی نشده، او را نرسد که شعیب وار دم از توفیق الهی زند.

سواری در ره هموار مستلزم ریاضت نیست، مردانگی آن است که در شب تاریک از ره باریک به سوی دوست حرکت کنی.

وقتی سفرای الهی را خواستند به لباس نبوت ملبس سازند و به مقام رسالت و مکالمت برند، اول آنان را دربوته بلا بگداختند تا پخته شوند.

آنان که به اهل حق تهمت و افترا می زنند، سگان این مسیرند. البته بسی جای استغفار است که این سگان را به سگان معمولی تشبیه کنیم!

سالک چون به توفیق الهی در مجاهده کبری پیروز شود، وارد عالم اسلام اعظم می گردد و هر چیز را با صورت های ملکوتی می نگرد.

«النفس هی الصنم الأكبر» : نفس، اوست بت بزرگتر.

سالک باید اذعان به نیستی و مملوکیت خود نماید تا کفر اعظم دامنگیر او نشود.

عالیتر از اسلام اعظم، ایمان اعظم است و آن شدت ظهور اسلام اعظم می باشد.

سالک از عالم ملکوت ارتحال نموده و قیامت کبری انفسیه بر او قائم گردد و در مشاهده عالم ملکوت، به معاینات عالم جبروت فائز آید.

تجلی عبارت است از ظهورنور ذات و صفات الوهیت حق تعالی.

روح را نیز تجلی باشد که نباید سالک آن را با تجلی ربانی اشتباه کند.

تجلی روحانی، وصمت حدوث دارد و آن را قوت افناء نتواند بود. ولی در تجلی حق، این آفت نیست زیرا از لوازم تجلی حق، زهوق باطل است.

از تجلی روحی، پندار و غرور پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و درد طلب، نقصان پذیرد. ولی در تجلی حق، این جمله برخیزد و هستی به نیستی مبدل گردد و درد طلب بیفزاید.

حقیقت کشف، رفع حجاب چیزی است بر وجهی که صاحب کشف آن چیز را ادراک کند که قبلاً ادراک نمی کرد.

در رفع حجاب، اول دیده عقل گشاده گردد و سالک به قدر رفع حجاب و صفای عقلی، معانی معقولات را درک می کند و این را کشف نظری و عقلی نامند.

سالک چون از مقام معقولات گذر کرد، کشف قلبی او را پدید آید و بعد از آن مکاشفه روحی ظاهر گردد، سپس مکاشفه سرّی، و بعد از آن مکاشفه اخفی پدیدار گردد .

در مکاشفه اخفی، عبارات و اشارات از بیان آن قاصر، علم علماء، فهم حکماء و عقل عقلاء از ادراک این مقام عاجزند.

خدای تعالی را دوگونه تجلی است: جلالی و جمالی. جلالی، محرق است و جمالی، مشرق .

تجلی صفت الوهیت، حضرت محمد (ص) را بود که جملگی هستی او به تاراج داد و عوض وجود محمدیه (ص) وجود الوهیت را اثبات نمود «إِنَّ الْأَذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ» .

نوری که جوهر و چکیده کل ماسوی الله در آن نمایان است، از لحاظ باطن به نام نور اول یا عقل اول یا نور قاهر نامیده می شود .

گاهی نور عالی، آنّا نور سافل را روشن می کند که بدان اشراق یا تابش آنی گویند.

همان طور که نور عالی، نور سافل را روشن می نماید، نور سافل نیز نور عالیترا از خود یا انوار قاهره را مشاهده می نماید و به آن محبت و عشق می رساند .

شعور ناخودآگاه یا عقل مذموم یا ادراک حسی، مخصوص است به امارگان و آوارگان .

شعور خودآگاه یا عقل جزئی یا عقل فرشی یا ادراک عمقی، مخصوص لواامگان و پختگان است .

شعور ابر آگاه یا عقل کلی یا ادراک و احساس برتر عقل و حواس، مخصوص عارفان و سوختگان است .

مشاهده عبارت است از سفر نفس ناطقه به عالم لاهوت و ارتباط با عوالم غیبی .

نور بر سه قسم است: نور زبان، نور تن، نور دل. نور زبان، اقرار است و شهادت. نور تن، عبادت است و طاعت . نور دل، شوق است و محبت .

کسی که دارای نور دل شود، وی را سه خلعت دهند: مهابت، محبت، ارادت .

نوری از انوار مهمه نور ازلی که نور اول یا عقل اول یا نور قاهر نامیده می شود، عبارت است از کلام حق که از تمام انوار بالاتر است.

قرآن مجید ظاهراً آخرین کتاب آسمانی است، ولی در حقیقت اولین آنهاست. همان طور که حضرت رسول اکرم (ص) خاتم الانبیاء است ولی در معنی اول انبیاء است. طالبان و مشتاقان انوار معنوی فقط در تحت لوای مقدس قرآن مجید می توانند موفق به اشراق یعنی تابش آنی در نفس ناطقه شوند و مراحل عشق و کمال را طی نمایند. عشق را باید از استاد عشق و از کتاب مقدس آسمانی تعلیم گرفت .

عرصه قیامت در انتظار اهل قرآن است. اقداح شراب کوثر در انتظار لبان اهل قرآن است. از همه اینها بالاتر ذات صمدی و صفات سرمدی در انتظار اهل قرآن است. مراد از اهل قرآن، تحقق نور معانی و تجرید و تفرید است نه تحقق لفظ و تجوید.

بالاترین دلیل برای اثبات شیء حضور همان شیء است؛ با حضور شیء، خواستن دلیل غیر معقول است.

ای خدا، ای رباینده د لها و غارت کننده جا نها . بر سر کوی یافت ناله واجدان تو. در قعر دریای محبت، غوص شیفتگان تو . در معرکه معارف فداکاری عاشقان تو. در میدان بلا تاختن سوختگان تو.

الهی مراتب بصیرت دل ما را به حد اعلی رسان، بگذار الهی ما هم به مقام شهود رسیم تا از برهان بی نیاز گردیم، که فرموده اند « طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَدْلُولِ قَبِيحٌ » .

وقتی حسی از حواس ظاهری می تواند به درستی انجام وظیفه کند که مراتب سلامت آن و مراتب سلامت عقل باطنیه انسان در حد کمال باشد.

انجام وظیفه کمالیه هر یک از حواس باطنی منوط به برخورداری از مراتب سلامت کامل و تحت فرمان عقل باطنیه کامله بودن است .

وظیفه حس سامعه شنیدن اصوات ظاهریه است، ولی وقتی تحت فرمان عقل باطنیه کامله قرار گیرد، بنا به امر آن ممکن است از شنیدن بعضی اصوات نامطلوب و ممنوعه خودداری کند یا برای شنیدن برخی اصوات بشتابد.

وظیفه سمع باطنیه نیز شنیدن اصوات باطنیه است. همانند قوه سامعه ظاهریه، نیروی سامعه باطنیه نیز باید از اصوات رحمانی استقبال و از پاره ای اصوات باطنی اجتناب کند.

ندای حق دائماً به گوش دل می رسد و اتصالاً ما را به سوی شهود باطنیه و مشاهده جمال ازلیه دعوت می کند، اما به شرط ریاضت و مجاهدت، به شرط تقوی و اتحاد و اتفاق، به شرط تحمل درد و رنج و بلا.

حقیقت یا باطن هرچیز را تنها به وسیله شهود باطنیه می توان شناخت.

شهود باطنیه یا مشاهده باطنی، برتر، روشن تر و اصیل تر از آن است که با عبارات و کلمات و بیانات بشری به مقام وصف درآید.

عارف کامل مراحل استدلال را طی کرده، او از مؤثر پی به اثر می برد.

شهود گوهر مقدسی است و زندگی بدون شهود، مرگ و فناست. شهود دردها و رنجها را آسان می سازد.

شهود باطنیه، سرچشمه قوای باطنیه و ادراکات است.

همچنان که اصوات، در کوه ها انعکاس می یابد، ادراکات و قوای باطنیه از شهود باطنیه کمال می یابد و اوج می گیرد.

در پرتو شهود است که سالک الهی سعادت جاودانی را بر لذایذ مادی و امور آنی و زودگذر ترجیح می دهد.

دردها و شکست ها، رنجها و محرومیت ها، نیازهای جبران نشده من حیث المجموع، علت سعادت و موفقیت و تعالی روح و تکامل شخصیت آدمی است.

گنج فضیلت و معرفت، بدون تحمل رنج و زحمت، ظاهر نمی گردد.

درد و بلا ضمیر انسانی را صفا می دهد، محرومیت ها و حرمان ها دل را جلا می دهد.

شکست ها قهرمان می آفرینند و محرومیت ها نبوغ انسان را برمی انگیزند.

در اخبار و احادیث چنین آمده که درد و بلا مخصوص دوستان خداست.

مردان الهی، لوحه ای زیر دست نقاش عوامل طبیعی نشده، بلکه مدام نقش مشیت الهی را روی طبیعت و انسان ها ترسیم می کنند.

در حقیقت مقام لا اله الا الله، مقام حق یقین است که عارفی در آن مقام بگوید لا اله الا الله.

علم یقین استدلال است، و حقیقت، حق یقین. علم یقین مطالعت است، عین یقین مکاشفت است، حق یقین مشاهدت. علم یقین از سماع خیزد، عین یقین از الهام، حق یقین از عیان خیزد.

ای خدای مهربان، ای ارحم الراحمین «أین سترک الجمیل» ستر جمیل و زیبای تو کجاست؟ «أین عفوک الجلیل» عفو جلیل تو کجاست؟

فصل چهارم - توکل

حالاتی که تا رسیدن به مقام وصول علی الخصوص در اواخر سیر، عارض می گردد عبارتند از: توکل، رضا، تسلیم، توحید، اتحاد.

توکل، واگذاری امور است بر مالک مطلقیه. اظهار عجز و ناتوانی است در همه امور و انقطاع بنده از ماسوی الله.

توکل این نیست که انسان از همه کارها دست باز دارد و به خدا واگذارد.

دعا نوعی عبادت و خدا پرستی بوده و یکی از نعمت های بزرگ الهی است.

خداوند متعال در حدیث قدسی فرمود: ای موسی تمام احتیاج خود را از من بخواه، حتی نمک نانت را.

گاهی شبهات شیطانی نیز مانع دعا کردن می گردد.

سنت الهی این است که در اغلب موارد - و نه در همه موارد - بدون فراهم نمودن اسباب و وسایل عادی، مقبولیت دعا ممکن نباشد.

قرآن مجید با این که در مواردی اجابت دعا را وابسته به وسایل می کند، لکن این را یک حکم کلی نمی داند.

به درخواست حضرت عیسی و حواریون ، خداوند برای آنان مائده آسمانی نازل فرمود .حق تعالی گاهی به اسباب عادی و گاهی بدون آن، بیماران را شفا می دهد .

حضرت ابراهیم در سن پیری و ضعف و سستی از خدا خواستار فرزند صالحی شد، و خدای تبارک و تعالی از همسر عقیم او فرزند کرامت فرمود.

اجابت دعا بدون مداخلت اسباب عادی، نیز از سنت های تغییرناپذیر خدای تبارک و تعالی است.

هیچ چیزی مضرت نسبت به انسان و نافع تر به دشمنان، از این نیست که رابطه انسان از خدا قطع شود و روح بندگی و تسلیم و ایمان به غیب، رو به ضعف و سستی گراید .

شبهه دیگر برای ایجاد سستی در دعا این است که برخی گویند تا حال دعای ما مورد قبول واقع نشده است.

بسا نیروهایی که انسان متکی به آن و آثار و خواصش بوده، دفعتاً واحده تبدیل به خلاف آن گردد!

اتکاء به خود و تغافل از قدرت حق، موجب سقوط است ، و بسا آنچه را که انسان علت تفاخر و استیلا تصور می کرد، نتایج منتظره از آن حاصل نشود.

عارفی فرماید : در اوایل کارهایی را جزیی می شمردم، غافل از این که کل بود و مشکلاتی را کل می شمردم، غافل از این که جزیی بود.

در حقیقت چون مدیر واقعی و حلال مشکلات خدا است، لذا کوچکی و بزرگی امور و دشواری ها امری ظاهری است نه باطنی و نباید در نظر آید.

جوانان اصحاب کهف ، چون از تدبیر خود برخاستند و کار به تقدیر گذاشتند ، خدای تبارک تعالی ایشان را در غار غیرت و کنف ولایت خود نگاه داشت .

پیشوایان الهی فرموده اند همین که نور یک امر الهی در نیت یعنی در دل و جان تحقق یافت، گویا در حد اعلی به مقام عمل رسیده است.

مقام جوانان مکتب اسلام، کمتر از مقام اصحاب کهف نباشد . جوانانی که کمر مجاهدت بر میان بسته از دنیا و عقبی گذرند، و خویشان را برای مبارزه و شهادت آماده کنند و منتظر امر الهی باشد .

گفتیم ای پشه تو مأمور باش تا قدر نمرود را در کنارش بنهی . ای آب تو مأمور باش تا فرعون و یاران او را غرق کنی . ای عنکبوت ترا این مقام دادیم که بروی و حیب ما را از آسیب نگهداری .

الهی ! چنان کنی که یک پشه مبارزه کند . چنان کنی که عنکبوت ضعیف سپهسالاری کند . آب در اطاعت ولی حق باشد . آتشی که مونسی کند، درخت سیزی که مشعل داری کند .

الهی ! ای خدای توبه پذیر مهربان، ای کارنده تخم پشیمانی در دل های آشنایان، ای افکننده سوز در دل های تائبان، دریاب ما را که جز تو پناهی نداریم .

نقش تعلیم و تربیت به قدری است که اگر انسان های اولیه از کودکی مکتب واقعی ببینند، کاملاً سرشار از معنویات گردند، و اگر نوزاد انسان امروزی را با حیوانات پرورش دهند، استعداد او کور شده با حیوان فرقی نکند. هدف مکتب عرفان این است که انسان، سیر تکامل را از نفس اماره آغاز کرده به مرحله نفس لوامه رسد، آنگاه با طی مراحل تکاملی آن، قدم در مرتبه والای نفس مطمئنه گذارد.

نهاد انسان به منزله اصله درخت وحشی است و تعلیم و تربیت اصیل به منزله پیوندی الهی در همان اصله است تا گل و میوه آن عالی تر و بلکه اعلی گردد. نه اصالت نهاد انسان قابل انکار است و نه نقش تعلیم و تربیت در تکوین شخصیت او.

سازمان شخصیت بشر، مخلوطی است از عوامل ارثی، اکتسابی و نظری . تعلیم و تربیت صحیح می تواند روح انسان را به کمال رساند.

در مکتب اسلام بر اساس کرامت انسانی - بر خلاف برخی از صوفیه - بر احدی روا نیست که خود را پست سازد و به خواری و زبونی تن در دهد، چه در پنهان باشد چه در آشکار.

حضرت رسول اکرم (ص) فرموده « اَلشَّرِيعَةُ اَقْوَالِي وَالطَّرِيقَةُ اَفْعَالِي وَالْحَقِيقَةُ اَحْوَالِي »: شریعت اقوال من است، و طریقت افعال من، و حقیقت احوال من .

مردان طریق حق، کلمات الهی و اشجار طیبه اسلام هستند، آنان چنان شجره طیبه اند که از ثمرات پاکش هم خویش برخوردارند و هم سایرین .

درود بر آن راهروان طریق حق که افعال الهی و مظاهر صفات حق هستند .

درود بر آنان که احوال الهی اند و این، بالاترین مقامی است که خدای تبارک و تعالی از فضل و رحمت خود عنایت می فرماید.

سالکین حقیقی، عاشقان جمال حق اند. استاد الهی هم آنان را در عالم شریعت معلم و راهنماست و هم در عالم طریقت.

سالک باید به خصال پسندیده آراسته باشد: با علماء به توقیر و حشمت، با ظالمان به عداوت، با فاجران به اهانت، با خلق به احسان و مروت، با حق به تضرع و استکانت، با نفس به جنگ، با خلق به صلح، ...

هرچه خداوند متعال برای هدایت خلق و رسیدن او به حق ایجاد نموده، مانند فضایل و مکارم اخلاقی، آیات انفسی و آفاقی، انزال کتب و ارسال رسل همه حبل الله است.

عبرت یعنی از صفات زشت به صفات نیک عبور کردن.

کسی که حوادث روزگار را ببیند اما از رذیلت به فضیلت نرسد، او نه صاحب عبرت است و نه اهل تفکر و تعقل.

سالک باید از عبرت ها بصیرت یابد و از غفلت ها و ناکامی ها پند گیرد. حصول این بصیرت منوط به وجود عقل و نور حکمت است.

از جمله آثار بارز اعتصام الهی، رسیدن به مقام وحدت و اتحاد قلوب است. ضعف کنونی مسلمین در اثر تفرقه و عدم اتحاد قلوب است.

ارتباط وقتی الهی است که موجب اتحاد قلوب باشد و بر مراتب معنوی انسان ها بیفزاید. اما آن ارتباط ظاهری که موجب تفرق دل ها و در معنی عین تفرقه اندازی است، ارتباط حقیقی و الهی نیست. اتحاد حقیقی قلوب و ارواح، محصول تربیت قلوب و برخورداری از تعالیم عالیه عارفان الهی است.

تحقق وحدت منوط به طی مراحل محبت است. لذا در مکتب الهی اولین درس، تعلیم عشق و محبت است.

محبت ایجاب می کند که انسان از اعمال الهی و حرکات معنوی دیگران استقبال کند و علاوه بر آن به جبران کمبود معنوی آنان پردازند.

یکی از احکام صادره از محبت این است که انسان هر چه را مورد پسند اوست، برای دیگران بپسندد و آنچه را بر خود نمی پسندد، بر دیگران نیز روا ندارد . حکم دیگر آن اینار و تقدم خیر دیگری بر خود است .

وقتی منیت و خودخواهی او زایل شد و در عالم محبت ساکن گردید، با کمی تفکر حق و باطل معلوم می شود و اختلاف و تفرقه از میان می رود . در آن مقام دیگر سلیقه نقشی ندارد و مانعی برای تحقق کمالیه وحدت نیست.

پیشرفت سریع و برق آسای اسلام مرهون منطق دلنشین و اخلاق نرم و با عظمت حضرت رسول اکرم(ص) بود. چه خشونت و تندی موجب تألم و تفرق قلوب است .

خداوند متعال در قرآن مجید در جریان حضرت یونس اهمیت پرهیز از خشم و غضب را گوشزد فرموده، درس بزرگی می دهد که در مقام تعلیم و تربیت و ارشاد، غضب چرا ؟

بزرگان نفوس طیبه را چون نفس حضرت یونس دانسته اند، زیرا که شباهت ها بسیار است. آن بزرگوار در دریا به آن زندان مخوف افتاد، نفوس زکیه نیز اسیر و محبوس جسم گشته اند . باید شدائد و شکنجه ها را تحمل کنند، از خلق بشریت در آیند و به اخلاق با عظمت الهی آراسته گردند .

قلوب عارفان و واصلان به علت تحمل ریاضات و مجاهدات بسیار وسیع است؛ آنان در دلهای خود به آب رسیده اند.

ای سالک ! بکوش، بکوش به آب رسی . وقتی چاه به آب رسد و آب بر جوشد، هر چه از آن برداند، مراتب تطهیر آن بالاتر گردد.

الهی ما در هر حال که باشیم، مجذوب جمال تو هستیم .

الهی تو شاهی که در خطا هم دل های ما متوجه توست هرگز با جسارت خطا نمی کنیم و در حین ارتکاب هم از تو شرم داریم.

الهی مقرر و معترفیم که از تو گریختیم ولی لطف تو در ما آویخت . از باغ وصال، نسیم قرب وزید، باران فردانیت بر گرد بشریت ما بارید، رحمت تو ما را فرا گرفت و درخت امید به برآمد.

ای انسان کجا می روی، که را می جویی و که را می خواهی؟ حاجت ز که می خواهی؟ درد خود را پیش کدام طبیب می بری؟ شفا از من، آب در جوی من، راحتی در کوی من، طرب در طلب من، انس با جمال من، سرور به بقای من، شادی به لقای من.

جمع واقعی، تمرکز کامل روحی است و بر عکس، تفرق عبارت است از تشتت و پراکندگی افکار.

جمع ظاهری اثر ندارد و عمده دعوت اسلام به اتفاق، اتفاق باطنی است نه ظاهری.

تمرکز کامل روح موقعی است که نظر خاص الهی با آن همراه گردد.

قرآن مجید می فرماید: خداست که بین دل های آنان الفت افکند، اگر تو همه آنچه را که در زمین است انفاق می کردی، نمی توانستی آنان را به هم الفت دهی، ولیکن خدا بین ایشان الفت برقرار کرد که او حقیقتاً مقتدر و حکیم است.

چنان که آتش بر عود مبارک است که بوی نهفته او را آشکار می سازد، آتش تجلی حق بر مشتاقان نیز مبارک است.

کلمه اسلام از سلم، ضد ستیز به معنی بندگی و فرمانبری است. یعنی انسان خود را به آئین ایزدی بسپارد و در مقابل، نعمت آرامش و سکون دل بیابد.

اهل ایمان دارای روحیه قوی و نیرومندند و انبوه تحقیرها و شکست های پی در پی، قادر نیست که استقلال و شخصیت آنها را از بین برده و مأیوسشان نماید.

تطهیر قلب از اعتماد به خلق، یکی از ابواب بزرگ معرفت و از شؤون توکل است.

ایمان که پایه توکل است کسی راست که از اقرار به زبان و تصدیق عقلی گذشته به حریم قلب وارد شده باشد و کلمه مبارک « لا اله الا الله » با قلم عقل بر لوح دلش نگاشته شود.

حقیقت توکل آن است که انسان از روی اختیار برخیزد و خیمه رضا و تسلیم بر کوی قضا و قدر زند.

حکمت، فعل بر صواب است و نطق بر صواب. فعل بر صواب آن است که وزن در معاملات نگاهداری، مخصوصاً در معامله با حق. نطق بر صواب آن است که هر سخنی را به جای خود نهد و آن را به همانندش پیوند دهد، و آخر هر سخن را به آغاز آن متصل گردانی.

اهل قضاوت باید اهل تفکر باشند؛ بدا بر حال آن قاضی که از عقل الهی محروم شود.

قبل از اقدام به هر کاری باید با تفکر، خیر و ضرر آن را محاسبه نمود . باید از ضرر کثیر اجتناب ورزید و به امری اقدام کرد که در آن خیر کثیر باشد.

در اقدام به کاری که هم مشتمل بر خیر کثیر است و هم ضرر یسیر، طوری عمل کرد که آن ضرر یسیر هم به ظهور نرسد . چنین تفکری انسان را به حکمت می رساند .

ای سالک ! سفر قیامت بس طولانی است، زاد تقوی گرفتن باید . از مقام سؤال، اندیشه داشتن باید . عقبه صراط بس باریک و تند است، طاعت را مرکب ساختن و دست از معصیت برداشتن باید.

حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: پنج چیز را قبل از پنج چیز غنیمت بشمارید : جوانی قبل از پیری، صحت قبل از سقم، غنا قبل از فقر، حیات قبل از موت و فراغت قبل از اشتغال.

کلام خدا و بزرگان در کسی مؤثر است که حی باشد « مَنْ كَانَ حَيًّا » . حی درباره انسان، کمال ایمان و عقل است .

در قرآن کریم، کلمه مقدس سبحان به دو معنی آمده، یکی تنزیه و دیگری تعجب . تنزیه مربوط است به ذات اقدس باری تعالی و تعجب مربوط است به افعال خداوندی .

ای راهروان طریق حق، بکوشید خویش را مظهر صفات خدا گردانید، به طوری که مظاهر معانی سبحان در هر مرتبه در شما به مقام تحقق رسد .

فصل پنجم - رضا

شرط است برای کسانی که قصد رجوع به او دارند، به وسیله طاعات و مجاهدات و ریاضات، اول مقام رضا را محکم و استوار نمایند.

مقام رضا، همان خشنودی است به آنچه خدای رحمان مقرر فرموده، و سرور قلب است بدانچه از نیک و بد به او رسد. رضا ثمره محبت است .

مقام رضا بدون فناء اراده حاصل نمی شود. در حقیقت فناء اراده در اراده حق تعالی، همان فناء صفت است در صفات حق تعالی.

اهل ظاهر را مطلوب آن بود که خدا از ایشان راضی باشد تا از خشم و عقاب او ایمن گردند، اما اهل باطن را مطلوب آن بود که از خدا راضی باشند «رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ» .

هر کسی که تساوی حالات مختلف در طبعش راسخ گردد، آن خواهد که خدا خواهد .

عارفان کوی وصال نه بر هیچ حادثی، مبتهج و نه بر هیچ فائتی متأسف گردند، و این محصول عشق است.

ای دل، صلاهی عشق ده، یادآور حضرت داوود پیامبر را که با صدای خوش خود چگونه آب را از جریان مانع می گردید، برگ درختان را زرد می نمود! ای عاشق خدا بردار کلام خدا را و بر دردمندان طلب، زبور عشق تلاوت کن .

بزرگان فرموده اند وجد و سرور باطنی که موجب آگاهی و بیداری دل می گردد، از سه طریق است : سمع، نظر، فکر . اولی به طریق استماع مقالات و کلام است . دومی از طریق نظر در اخبار و روایات . سومی از طریق تفکر در آیات الهی .

هر سوره ای از قرآن برجی، و هر آیتی از آن درجی، و هر کلمه ای از آن دقیقه ای، و هر حرفی از آن ثوانی اندر آسمان سبع مثنائی . آن آسمان صور سبع مبانی، و این آسمان سور سبع مثنائی .

در آسمان صور سبع مبانی به ستاره ظاهر می نگرد تا راه زمینش گم نشود، و در آسمان سور سبع مثنائی به ستاره آیت قرآن نگرد تا راه دینش گم نگردهد.

کسی که در شب محنت او را آرامشی نیست، نومید نشود که روز روشن دولت در اثر است . و کسی که در روز روشن دولت او را آرامشی است، ایمن نباشد که شب محنت در پی است .

کسی که در مقام جهاد است، نعمت نصیب وی . آن که در اجتهاد است، عصمت نصیب وی . آن که در رعایت عهد الهی است، مواصلت نصیب وی .

ای سالک این مال و منال و طلا و نقره بی دوام است، دیر و زود از دست تو خواهد رفت؛ اکسیری به طلب و زری حاصل کن که پایدار است .

آن حبیب خدا فرمود : من دل از عقبی و دنیا ببریدم تا نسب من با «أَنَا مِنَ اللَّهِ» راست گردد .

آن حبیب خدا فرمود: دنیا کجا و من کجا! در سدره همه خزاین را بر من عرضه کردند، حتی به گوشه چشم نیز ننگریستم، بلکه وجود خود را در آن قمارخانه حقیقت درباختم.

زاهد صید حق است که صیاد ازلی او را از دنیا ربوده است، اما عارف صید حق از جنت است. عارف از دنیا و عقبی رسته و رها شده، جمال و وصال خدا او را بس.

خدای تبارک و تعالی عاشقان جمال را در پرده عصمت خود نگاه می دارد «إِنَّ اللَّهَ يَدْفَعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا». صدورشان را از نزعات شیطان و قلوبشان را از خطرات عصیان و ارواحشان را از طوارق نسیان محفوظ می دارد.

شاهراه دین را بدایتی است و نهایی. بدایت اهل شریعت راست، نهایت اهل حقیقت را. قاعده اهل شریعت را به سهولت نهاد، اما روش اهل حقیقت را بر صعوبت نهاد.

فرعون را چهارصد سال سلطنت و نعمت دنیا داد اما او غافل بود، اگر ساعتی درد و سوز آن کلیم خدا را خواستی به او ندادندی! او شایسته جمال آن درد نبود.

همان دم که تیغ بر سر حضرت زکریا می راندند، اگر از او می پرسیدند ای زکریا چه می خواهی؟ از همه اجزاء و اعضائش عشق روان می گشت، می گفت آن خواهم که او خواهد.

قهر محک و مایه آزمایش نقد وجود صدق و راستی است. معشوق بدین محک، عاشق را در بوته آزمایش می گدازد و می آزماید و به میزان درد و بلا، نقد وجود او را هرچه دقیق تر می سنجد.

ترجیح و گزینش، علامت بقاء وصف خودی است و توأم با خواهش و آرزو است و این با تسلیم و انقیاد و فناء که حاصل استغراق است، مابینت دارد.

کسی که ناظر لطف و قهر باشد، او عاشق خود است نه عاشق راستین.

عارف کسی است که با خدا راز می گوید، به جان و دل رضای او می جوید. دست از اغیار می شوید، گل وصال می بویید، در میدان عبودیت می پوید.

ای خواجه! ای که امانت های ما را عمری بداشتی اگر آراسته باز نفرستی، ناکاسته باز رسان.

ای انسان ناسپاس، دیدگانی پاک بر تو عنایت کرده بودیم، به نظرهای ناپاک تو آثار تقدیس از آنها برخاست، اکنون می خواهی با آن دیدگان ناپاک ما را مشاهده کنی؟ هیهات، هیهات! ما پاکیم، پاکان را پاک شاید .

سمعی بر تو عنایت کردیم که درهای وحی را بر آن تعبیه کنی، ولی تو آن سمع را در رهگذر اصوات خبیثه قرار دادی . ندای ما پاک است، حدیث ما را با آن سمع ناپاک چگونه خواهی شنیدی؟

ترا زبان عنایت کردیم تا با ما رازگویی، تو آن را بساط غیبت و روزنامه جدل و دیوان خصومت قرار دادی!

ای حبیب من اگر امت تو با دلی پاک توبه کنند و بر من و حبیبم و اوصیاء او ایمان آورند، همه زلت ایشان را مغفور کنم و همه گناهان ایشان «هباء مئثوراً» گردانم .

کمال کرامت دو گروه راست : فرشتگان و آدمیان، و غایت شرف ایشان در دو چیز است: عبودیت و محبت .
عبودیت محض، فرشتگان راست، و عبودیت و محبت، آدمیان را.

بر آدم دلی دادیم که ما را بشناسد، زبانی دادیم که ما را بستاید، دیده ای دادیم که ما را ببیند .دستی دادیم که کأس وصل از دست ما گیرد، قدمی دادیم تا در راه ما رود.

چون حضرت آدم عزرائیل را دید، بسیار بگریست وگفت من بر فوت دنیا نمی گریم . گریه من از برای لذت خدمت است و ذکر حق .در بهشت لذت نعمت است، در دنیا لذت راز ولی نعمت.

عبودیت وقتی تحقق یابد که انسان خود را مقصر داند تا عجب نیآورد، نفس خود را دشمن گیرد تا با او موافقت نکند، در حقیقت بنده باشد و پای از بند بندگی بیرون نهد.

ای سالکین طریق حق بدانید که اصحاب خدمت دیگرند و اصحاب حرمت دیگر. ترک خدمت عقوبت بار آورد، ترک حرمت داغ فرقت بر دل نهد.

اهل خدمت چون نالند از غیر دوست به دوست نالند، اهل حرمت چون نالند از دوست به دوست نالند .

از دوست به دوست نالیدن عین توحید است اگرچه ظاهراً شکوی به نظر می رسد ولی باطناً شکری است، یعنی ای خدا جز تو نبینم جز تو نشناسم.

حضرت ایوب نگفت ای عالمیان « اَنْیَ مَسْنِی الضُّرُّ » بلکه از دوست به دوست نالید، به خدای خویش گفت

« أَنِّي مَسْنِي الضُّرُّ » .

ای سالک بدان که نزدیک ترین راه به خدا نیاز است . بالاترین حجاب برای رسیدن به خدا دعوی است . به راه ابلیس نگر که همه دعوی است، به راه آدم نگر که گفت «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا» .

حضرت یونس به درگاه الهی اقرار کرد که « لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ » . کلام آن بزرگوار اقرار لفظی نبود ، زحمات و ریاضات بسیار تحمل کرد تا دل کاملاً متحول گردید و نور معانی در آن متجلی شد .

ای سالک نور ایمان خود را با معاصی میوشان . عادل کسی است که نور ایمان را به ظلمت ظلم نپوشاند « الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ » .

« إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى » اشارت است بر زنده کردن دل های اهل غفلت به نور قربت، و زنده کردن جا نهای اهل شهوت به نور مشاهدت و مواصالت.

وقتی عنایت ازلی انسان را دریابد، و نسیم رحمت بر مشام جان رسد، در این حال دردی در نهاد انسان پدید آید و آتش ندامت بر خرمن معامله او زند و این آتش معاصی او را بسوزاند .

سعادت ابدی معلول ریاضات و مجاهدات است . هرکه از زخم دوست نالد، نامرد است.

ای سالک چرا بر خویشتن توجهی ننمایی؟ چرا از کرده های خویشتن ناراحت نمی شوی؟ ای غافل! اگر بیماری ناله ات کو، اگر بی یاری طلبت کو؟!

مقامات اول یا مقدمات، مقاماتی هستند که به نفس خود مقصود نیستند مثل توبه، خوف، صبر، زهد، فقر، محاسبه و مانند اینها . این مقامات، مقدمات و وسایند برای انجام اموری که ورای آنهاست.

مقامات دوم یا نهایتات، مقاماتی هستند که به نفس خود مقصودند مانند عشق، محبت، رضا، توحید، توکل و مانند اینها . این مقامات در دار بقاء جاودانی است و هرگز انقطاعی بر آنها راه نخواهد یافت.

بر اساس تعالیم عالی الهیه، حمد و سپاس باری تعالی نیز در ردیف مقامات نهایی است « الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ » .

آن علائمی که درباره کاملین و واصلین است، درباره حامدین حقیقی نیز صادق است.

شکر معیار ارزش و بزرگواری و نیز معیار کمالات نفسانی است، لکن تنها عده قلیلی شاکر و سپاسگزارند.

عارف کسی است که آثار نعمت ها و عنایات الهی در او نمایان شود.

حمد و شکر حقیقی آن است که نعمت الهی به رضای حق و در راه حق صرف شود و آثار آن در انسان ظاهر گردد.

در بین نعم اعطائی، برترین آنها نعمت عظمای هدایت و هادیان الهی است و سپاسگزاری از آن اوجب واجبات است.

ایمان واقعی در شکر متجلی است و کسی که شاکر نیست، نه دل دارد و نه زندگی . سنگی فاقد روح را ماند که کور و مرده است و حق را نمی بیند.

شکرگزار واقعی دارای علم و حال و عمل الهی است.

علم الهی موجب ایجاد حال است، و این نشاط یا حال الهی، سبب قیام و اقدام به خواسته های محبوب ازلی می گردد.

« إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ » این نصر اشارت است بر نصرت به سپاه نفس، و فتح اشارت است بر گشایش شهرستان بشریت به سپاه حقیقت .

دست سعادت ، دستی است که ساعد آن از ایمان ، بازو از توحید، انگشتان از معرفت . این دست به هر کجا کشیده شود این معنی متجلی گردد « جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ » .

زینت زبان ها به ثنای او، بهای دل ها به هوای او، سرور ارواح به لقای او، معالم تفرید به ریای او، انبساط اسرار به رضای او، شواهد حقیقت به اشارات او و معا هد حقیقت به بشارات او.

ای بشر در تو گنجینه های بی شمار به ودیعه نهاده شده ، بر توست که با استمداد از خدا آن گنجینه ها را بر خویشان مکشوف سازی.

ای سالک به دیده بصیرت « أَلَمْ نَجْعَلْ لَّهٗ عَیْنِیۡنَ » در خود بیاب، دیدگان باطنی و زبان باطنی را در خود کشف کن . خواب غفلت تا کی؟! عمر گذشت اما اثری از آثار آن گنج مشهود تو نگردید.

ای سالک مگر بر تو اتمام حجت نشده، مگر در جایی قرار گرفته ای که احکام الهی بر تو نمی رسد؟!!

کسی که وظایف ظاهری و باطنی و سرّی اعضاء و جوارح خود را نمی داند، او به خود خیانت کرده است.

کسی که سمع و دیده و لسان الهی خود، آن خزائن و دفاین وجودش را از دست داده، او بر خود خیانت کرده است. چرا گنجینه هایی که در نهاد اوست، هنوز مکشوف نگشته؟!

ای انسان هیچ می دانی که خدا خائنین را دوست نمی دارد « اِنَّ اللّٰهَ لَا یَجِبُ کُلَّ خَوَانِ کَفُورٍ » .

خیانت در سه امر رود: در اموال، در اعمال، در احوال. در اموال به اختزال رود، در اعمال به ریا و تصنع، در احوال به ملاحظت اغیار.

خدا درهای خیانت را به روی عاشقان خود مسدود کرده است، آنان امناء الهی هستند و در کنف حمایت او.

امروز سموم گناهان دل ها را فرا گرفته، عجا غفلت نمی گذارد که در رفع آنها بکوشند.

نصوح از ماده نصاحت به معنی خیاطت و دوزندگی است. چنان که خیاط پارچه های خرد را به هم متصل کرده و می دوزد، در توبه نصوح هم فرد عاصی، آن گنجینه ها و سرمایه های حقیقی، آن قوا و نیروهای باطنی را که پراکنده کرده، مانند خیاط دوباره یکجا جمع می آورد تا به مقام وحدت رسد و در جرگه موحدین به شمار آید.

درود لایتناهی بر سالکین طریق حق که فرزندان گرامی اشرف کائناتند. مسلم است که این ارتباط کبریایی روحی جز با دل شکستگی تحقق نمی یابد

درود بر خادمین بارگاه حق که به پای دل، با دل سوزان و دیدگان گریان به محفل انس، به بارگاه حق آیند.

درود بر آن سالکین که در شمار شاکرین به شمار آیند. امید به حق آن که شکر به جایی رسد که شکر و شاکر و مشکور یک، سجده و ساجد و مسجود یک، معبد و عابد و معبود یک.

همان طور که عمل کاملاً خالص، نورانی است، تشکر از روی اخلاص و باطنی نیز نوری از انوار الهی است

در واقع علم تشکر در کتاب حکمت، مبحثی نورانی است. این کجا و آن تشکر ورد زبان اکثر مردم کجا؟!

همین که عارف الهی در می یابد که کلام حکمتی او در دل ها مؤثر گشته، او به دیده دل نور تشکر را مشاهده و به سمع دل آن را می شنود.

انتظار تشکر از ناحیه خالق رحمان که آیا عمل او در پیشگاه الهی مقبول واقع شده یا نه ، انتظاری رحمانی است.

اگر نور معرفت بر دلی بتابد، چنان غرق مطالعه اوصاف جلال و جمال هادیان حق شود که خود را مستغرق در دریای موج نور الهی بیند . چنین فردی می تواند حضرات اولیاء و مردان الهی را بشناسد.

بدا بر حال کسانی که سالیان متمادی در محضر بزرگان باشند، لکن او را نشانند که در این صورت ، اگر تخلف کنند ، رأی روشن از آنان گریزان شود!

الهی ما را آن شایستگی نیست که این حاجت را از تو بطلبیم، ولی به خاطر حییت ما را از شراب طهور عشق سرمست گردان، به انوار معرفت خود دل های ما را منور گردان.

فصل ششم - تسلیم

مقام تسلیم فوق مقام توکل است، چه در توکل سالک هنوز تعلق خود را به آن کار باقی می داند، ولی در تسلیم قطع تعلق نموده است.

تسلیم، عمل عقل و حکم فطری است و ضد آن، شک و خاضع نشدن قلب در برابر حق است گردد. بنابراین در مقابل تسلیم، شک قرار می گیرد نه جحود و انکار.

شأن عقل سلیم، حکم قطعی است، اما شأن نفوس رحمانی حکم قطعی نیست.

شرک ، شک، خودنمایی و غرور از آنجا ناشی می شود که روح انسان تسلیم ولی مطلق که حق تعالی است، نگردد.

اهل معرفت که قدم در جای پای حضرات اوصیاء و اولیاء گذاشته اند، بسی بیش از حکماء به مقصد نزدیکند. اما بسا از حکماء و فلاسفه که به علت مراجعه به عقل خود در معالجه خویشتن، عاقبت منحرف شدند.

ایمان را ارکانی است : توکل بر خدا، تفویض امر بر خدا، رضا به قضاء الله و تسلیم از برای حق.

فراغت قلب، آرامش دل است از کل أنحاء اسوائیه؛ و عدم اضطراب و اضطراب و نگرانی است از سقوط و سیر و حرکت در طرق فهقرائیه، و ظهور آثار انبساط الهیه است بر سیر و حرکت در طرق صعودیه .

قلب یا دل اطلاق شود بر دو معنی: یکی مضغه ای است در طرف چپ بدن انسان، و دیگری دل باطنی.

قلب باطنی لطیفه ای است ربانی و دقیقه ای است روحانی که تعلق معنوی دارد با دل جسمانی. آن دل بود که عالم و عارف به معانی بوده و مخاطب به انجام تکالیف است.

د لها بر سه قسم است: قلب منیب، قلب شهید، قلب سلیم.

قلب منیب آن است که فرمود « مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مَنِيْبٍ » آن که از خدا ترسید و عیوب خود دید و در اصلاح آن کوشید و به مولی گردید، قلب او منیب است.

قلب شهید آن است که فرمود « إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ » او را پیغام دادم و گوش های او را گشودم، یادگاری است بر این که او دارای دلی زنده است و گوشی شنوا و دلی بیدار دارد، چنین دل در محضر خداست.

قلب سلیم آن است که فرمود « إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ » جز آن که خدا را با قلبی سلیم آمد. طوبی بر آن که دلی دارد از شبهه و شک شسته، به مولی پیوسته، از کاینات رسته.

سالک طریق حق باید به توفیق الهی دل را دریابد و به دل رسد، زیرا آن که دل را یافت، خدا را یافت.

دلی را که قساوت گرفت، سختی آن از سنگ سخت شدیدتر است. زیرا سنگ سخت قابل انفجار است، اما اگر تمام نیروهای جهان متحد شوند، نتوانند دلی را که قساوت گرفته، منفجر سازند!

الهامات روحی و بارقه های سازنده از دل است. اتحاد حقیقی بین انسان ها از راه دل است.

در مجموع از امراض و آفات اعضاء یا قوای باطنی، تعبیر به آلودگی یا حجاب می شود. بسا فردی آن حجابات و ظلمات را نبیند و آن را نور پندارد!

ذکر ظاهری گرچه بی تأثیر نیست، ولی دافع وسوسه شیطان نشود بلکه آدمی ناگزیر است از تعمیر قلب به تقوی. نفس آتشی است خاموش نشدنی و فروزان، که اگر آدمی انسان را غفلت زده بیند، ناگهان دوزخ آسا شعله ور شده و خرمن سعادت و حیات را خاکستر کند.

فقر واقعی، فقر دل است. بزرگان فرموده اند: فقری سخت تر از نادانی و ثروتی بالاتر از خرد و عبادتی برتر از تفکر نیست.

علم مفتاح حقایق است و حکمت، مصباح رموز دقایق. این است که طالبان طریق ایقان و شاربان رحیق عرفان، آن مفتاح و مصباح را از عارفان طلب کنند که قلوب عارفان، معدن تقوی و اخلاص است.

بزرگان برای درک و مشاهده حقایق، عقل باطنی را بکار برده و آن را ملاک و مناط وصول به مقصد و حصول به مقصود قرار داده اند.

چون نفس به مقام ملهمگی رسد و ذوق الهامات باز یابد، اگر به نظر عجب و بزرگی به خویشتن نگردد، به تند باد لعنت، شکوفه وار از سرشاخ قبول عزت، بر زمین رد مذلت افتد!

نفس را در هر مقامی که باشد، ابتدایی است و انتهایی. چون ذوق الهامات یابد، تقوی و فجور را بشناسد. بدایت آن شناختن حق و باطل، و نهایت آن ترک باطل و اتباع حق است.

سالک در ذوق الهامات با معانی بسیار آشنا می شود، ولی باید در کتمان معانی بکوشد. نهایت مقام ملهمگی، تحقق نور حق در دل است.

ای سالک! بالاترین تعلیم است برای ما که در این مسیر، قدم اول، عبدیت است. تا سالک از رقّ ماسوای حق آزاد نشده مقام عبدیت را نیابد.

حضرت رسول اکرم (ص) تا کمال رفع حجابات حاصل نشده بود، به واسطه، وحی را درمی یافت. چون شب معراج کشف حجابات شد، بی واسطه وحی را دریافت نمود.

برخورداران رحمت سه طایفه اند: عوام و خواص و خاص الخاص. عوام و خواص، به واسطه دریافت می کنند، و خاص الخاص بی واسطه.

برخورداری عوام از صفت رحمانیت است « سَبِّتَ رَحْمَتِي غَضَبِي ». برخوردارای خواص از صفت رحیمی است « نَبِيٌّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ». برخوردارای خاص الخاص از صفت « أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ » است.

مرغ ظاهر از قشر بیضه به دنیا بیرون آید زیرا که او را از بهر دنیا آفریده اند، اما مرغ معنوی از اندرون به دریچه ملکوت بیرون رود، چون او را از بهر آن عالم آفریده اند.

بندگی شرایطی دارد، باید بنده خدا منفرد و مجرد باشد، نه بر دل غباری نه بر پشت باری، نه در سینه آزاری.

صالحین آنانند که خار اختیار در مجاری اقدار از پیش پای خود برکنند . سر نفس نصیب طلب را به صمصام تواضع بیفکنند تا به مرتبه اعلاى عبودیت رسیدند.

سالکا! اگر به عوض هفت دانه، یک دانه بودی، این نفس بهیمه صفت، دانه خوار آن بودی. اگر فضل و رحمت خدا بر ما نرسد، توفیق رهایی کی ما را نصیب گردد!

مرتبه تسلیم فوق مقام رضاست . در مرتبه رضا هرچه خدا کند موافق طبع او باشد، ولی در این مقام او را طبعی نیست که موافق و مخالفی باشد.

فناء پیشاهنگ بقاست و تا انسان فعلیت موجود را رها نکند، وصول او به فعلیت دیگر و بالاتر محال است. صور نفسانی و حالات قلبی در این حکم با فعلیت خارجی مشابهند.

سالک تا با صفت بشری همراه است، به صفات خدایی پیوند نمی گیرد . تا تعین باقی است، به صفت اطلاق موصوف نمی گردد.

در عشق به حق، اندک اندک لذات نفسانی به لذات روحانی بدل می شود . اول کم فروغ است و زودگذر، ماه نو را ماند که به تاریکی آمیخته است و فروغ کمی دارد و زودتر فرو می نشیند، سپس ستاره ای را ماند که همیشه تابناک است.

وظیفه دل ادراک جمال است و کمال آن در تسلیم به معشوق است، و دلدادگی همان مرتبه تسلیم است در اراده معشوق.

تسلیم باش و چهره خاطر به ناخن اعتراض مخراش، که زمام امر در قبضه اقتدار قضا است، و امنیت خاطر عارف موقوف به تسلیم و رضاست.

دو شیء برای انسان از لوازم زندگی است : یکی محل سکونی، دیگری معاش و گذرانی به فراخور حال . خانه واقعی عارف، تسلیم است و گذرانش توکل بی تشویش، پس او در آبادی این خانه کوشد.

تا به شهرستان رضا نروی از حوادث نفس ایمن نشوی.

راضی به رضای دوست باش که رضا از محبت برخیزد و محب صادق، از رضای دوست نگریزد.

اهل سلم و رضا، ارباب احوالند و از نشانه های آنان صمت است و مقصود از آن، نه سکوت مطلق که حذر از سخن بی معناست.

بدله قسمی از کلام است که در گوینده و شنونده ایجاد تبسم و سرور نماید. اگر آن طرب و سرور علت تقویت حکمت و عرفان باشد برای عموم بلامانع است ولی در بین صاحبان معرفت، اولی این است که چنین بدله از حد اعتدال هم کمتر باشد.

توصیه اکید به تملک زبان شده، زیرا به اختیار درآوردن آن از بزرگترین هنرمندی هاست، و صاحب آن از بسیاری آفات و عاهات محفوظ است

در آخرت که روز ظهور حقایق و بواطن و سرایراست، با غلبه قوه نفس بر قوه ماسکه، همه امور پنهانی آشکار و علنی می شود.

یکی از نشانه های اهل تسلیم، برخورداری از فضیلت بزرگ تواضع است.

اخبار مقامی است که سالک در آن مقام از خطرات راه گذشته و وارد دارالسلام یا دارالامن توحید شده است.

ای سالک! هر نواختی که نه نواخت وی باشد، سهو است. مرادی که نه مراد وی باشد، سهو است. مهری که نه مهر وی باشد، لغو است.

راضی شدن به تقدیر الهی و دست اعتماد به ضمان او زدن، نقطه پرگار طریقت است.

تکیه بر تقدیر و گذاشتن اختیار به صندوق افتقار، صراط مستقیم است؛ خود را بدو سپردن، مدار اسرار حقیقت است. ای نمرود شقی اینک پشه ای فرستادیم تا قدر ترا در پیش تو نهد.

ای فرعون شقی که نعره «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» می زنی، اینک قطعه چوبی با موسی فرستادیم تا سزای ترا در کنارت نهد

ای صناید قریش که قصد هلاکت حبیب ما کرده اید، اینک عنکبوت ضعیفی از غیب به شحنگی وی فرستادیم تا آفات قهر خدا را بر سر شما آورد.

باید دانست معصیت را تنها به ستر احتیاج نیست، طاعت را هم به ستر احتیاج است. زیرا اگر آفات طاعت را پیش آورند، نگرانی و شرمندگی انسان بیش از معصیت می گردد!

چون حضرت موسی قوم خود را واپس گذاشت و به میعاد خدای تبارک و تعالی شتافت، خطاب آمد یا موسی! ندانستی که رضای من در مراعات دل ضعیفان و دل شکستگان است؟

ای حبیب خدا این زمین و آسمان را که آراستند به حرمت و عصمت تو آراستند .

دعوی علم مکن که دعوی کردن، خویشتن دیدن است، فروتنی خدا دیدن.

فرق است میان مصطفی و موسی، که این دعوی علم کرد، طلب علم او را حواله به دانشگاه خضر نمودیم، لکن طلب علم محمد (ص) را حواله به خویشتن کردیم.

نهی بر دو قسم است: نهی تحریم و نهی تنزیه . نهی تحریم آن است که وعید قرینه آن باشد، ولی در نهی تنزیه قرینه وعید نیست . آدم آن نهی را تنزیه پنداشت و علت این بود که مراتب عشق او به پایه عشق اشرف کاینات نرسیده بود.

بالاترین ستم آن است که انسان بر خویشتن ستم کند، به جای طاعت، معصیت نهد . به جای توفیق، خذلان نشیند . شواهد معرفت رخت بر دارد، وسواس شیطان رخت فرو نهد.

آدمی هم قوالب است و هم ودایع . اعمال قوالب، عبادات و طاعات ظاهری است، و اعمال ودایع عبادات و طاعات باطنی و راز و نیاز است. پاداش قوالب را نقد نفرمود ولی تحفه ودایع را نقد نهاد .

فصل هفتم - توحید و اتحاد

توحید یگانه گردانیدن دل است، یعنی تخلیص و تجرید آن از ماسوای حق، هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت.

فرق است مابین توحید و اتحاد . توحید یکی کردن باشد و اتحاد یکی شدن . در توحید شائبه تکلفی است که در اتحاد نیست . کسی که یگانگی مطلق در دلش راسخ گردد، به اتحاد رسیده است.

نوری که در اول ظاهر شود، در قلب سالک خبیر و ناهج بصیر بر مثال بروق و لوامع و لوامح است و اثرش آن است که اندک اندک، سالک به دنیا بی رغبت شود. اگر بر مثال نجوم ظاهر گردد، سالک از تمام مشتتهیات جهان صرف

نظر کند . و اگر بر مثال اقمار ساطع شود از دنیا و آخرت صرفنظر نماید، و اگر بر مثال شمس پدید آید، نه دنیا می بیند و نه آخرت می شناسد و نمی بیند مگر خدای خویش را بدون حجاب روح.

اتحاد آن نیست که بعضی توهم کرده اند که یکی شدن بنده باشد با حق تعالی، بلکه مراد از اتحاد آن است که عارفان طریق حق غیر خدا نبینند و بی تکلف گویند هرچه جز اوست از اوست.

چه بسیار کسانی که در منزل طبیعت و بشریت اقامت دارند، ظلمات بشریت بر ایشان چیره گشته و از خواستن وصال که مقدس ترین آمال انسانی است، محرومند .

مسافرین راه توحیدند آنانند که بار خود بندند، دیار خویش را ترک گویند . آنان طایرینی هستند که به قصد جزیره سیمرخ به پرواز آمده اند، جز وصال نمی اندیشند و در طلب غیر آن بر نمی آیند.

برو خود را بشناس، اگر خود را شناختی از شادی و نشاط بگداختی . اگر صحبت خود یافتی از هر دو عالم بپرداختی .

ای سالک ! شریعت از مکاسب است، حقیقت از مواهب . در مکاسب متوقف مشو، خویشتن را به منطقه جاذبه الوهیت رسان تا از مواهب الهی برخوردار گردی.

ای سالک ! در عالم شریعت او را می پرستی، در عالم حقیقت او را می بینی .

در عالم شریعت اگر خویشتن را اثبات نکنی، یعنی خود را شناسی به هلاکت افتی . اما در عالم حقیقت، نفی خویشتن است یعنی در قبال قدرت خدا خویشتن را در حکم عدم بدانی.

وحدتی است قبل از خبر، اما آن را بهایی نیست . وحدتی است بعد از خبر، ولی این وحدت هم انسان را به لقاء نمی رساند و گاه ممکن است او را گمراه کند.

وحدت عالم عیان، وحدتی پربهاست . در عالم عیان، سالک از موحدین به شمار آمده و خدای تبارک و تعالی او را از شرک جلی و خفی رهانیده است.

وحدتی است در عالم وصال که بالاترین وحدت هاست . این جاست که سالک به حقیقت رسیده و دلش با نور محض اتصال یافته است.

طالب حقیقی چنان در تزکیه نفس کوشد که وارد عالم درون شود که عبارتند از دل، روح، سرّ. او باید اول قدم به عالم دل نهد، سپس به عالم روح و سرانجام به عالم سرّ رسد تا سفر روحانی خود را به پایان رساند.

سالک را در طریق حق برای رسیدن به دل، سه عالم است : عالم فناء، عالم جذب، عالم قبضه .

عالم فناء آن است که سالک نفس خویش را فانی سازد و صفات ذمیمه خود را نابود نماید .

مراد از فناء نفس، غافل بودن از آن است و مراد از نابودی صفات ذمیمه ، تبدیل آنها به اوصاف حمیده است.

عالم جذب، عالمی است که سالک در جذب الوهیت قرار می گیرد، و عالم قبضه آن است که سالک در قبضه خدای سبحان واقع می گردد.

ظهور جمال حق چنین است که انوار جمال بر دل سالک مشتاق بتابد و روح او را در بر گیرد و به معادن فطرت که عالم سرّ است، رهنمایی کند.

ای سالک با لا إله إلا الله در دل را باز کن، با لا إله إلا الله مرغ سرّ را از قفس بیرون آور و بدان که غذای این مرغ لا إله إلا الله است .

مجدوبی فرماید : در بدایت راه می پنداشتم که من او را یاد می کنم، می شناسم، دوست دارم. چون به انتهای راه رسیدم، روشن گردید یاد او، شناخت او، و محبت او پیش از من بوده است.

کثرت که امری است موهوم به نسبت معرفت از بین رود و سفر روحانی و معنوی، جز رفتن از کثرت به وحدت، یا از نکرت به معرفت نیست .

سرلشکر عالم عدل ابلیس شد و سرلشکر عالم فضل، حضرت آدم . ای سالک به خود نگر و ببین که تو از عالم کفر لا إله بر عالم عدل گام نهاده ای و به ابلیس ملحق شده ای، یا به توفیق حق از عالم ایمان إلا الله بر عالم فضل گام نهاده ای و به آدم پیوسته ای؟!

کسی که در لفظ لا إله إلا الله متوقف است و نور آن بر باطن او نفوذ نمی کند، منافقی بیش نیست .

موحدین حقیقی قبل از موت فهری طبیعی، به موت ارادی از عالم خلق گذشته و به عالم امر رسیده اند، آنان صاحبان نفوس مطمئنه هستند.

عارفان طریق حق، بلبلان خوش نوای گلزار توحیدند . آنان دارای قدم ثابت، ایمان راسخ، صبر بیکران و روح شادمانند .

بلبل روی فطرت انس با گل و گلستان دارد، دیده نشده بلبلی در بادیه و کویر و بیابان خانه سازد . بلبل عاشق گل است و حیات او محضر گل . فطرتاً انس انسان نیز با جمال خداست .

جاذبه عشق، مبارک ترین دعوت هاست، دعوتی از ناحیه آن گل لایزال .

شیطان اگرچه خصم است ولی در مؤمن طمع کفر ندارد، از او طمع معصیت دارد ولی نفس به کفر می کشد و طمع کفر دارد .

با هر دشمنی که بسازی از شر او ایمن شوی، لکن اگر با نفس بسازی، هلاکت تو حتمی است .

انسان مؤمن و عاقل چون از این دنیای فانی به دار باقی رهسپار گردد، غسل او را می شوید. خدای تبارک و تعالی می فرماید : ای مقربین درگاه من بنگرید چنان که آن غسل ظاهر او را می شوید، من با رحمت خود باطن او را می شویم .

طوبی عنایت بی عتاب است، زلفی نعمت بی حساب، و حسنی دیدار بی حجاب .

سالک را با خدا دو صحبت است : اجابت، استقامت . اجابت عهد است، استقامت وفا . اجابت شریعت است، و استقامت حقیقت .

درک شریعت هزار سال را به ساعتی توان کرد، اما درک حقیقت ساعتی را به هزار سال ممکن است نتوان یافت .

اگر به جنت روی، هر ساعتی که بر تو بگذرد، از معرفت خدا عالمی به روی تو گشوده گردد که پیش از آن نبود .

توحید اقرار عامه مؤمنان راست، و توحید معرفت، عارفان و صدیقان راست . توحید اقرار آن است که خدا را یکتا گویی، توحید معرفت آن است که با خدا یکتا باشی .

صدیق اکبر باید که جمال نبوت و کمال رسالت ببیند . دیده فاروق باید که روشن کننده صبح ازل ببیند . حرم را به نامحرمان و غافلان نمودن شرط نیست .

غافلان دوقسمند : یکی این که از دین خود و صلاحیت خویش غافل ماند و مغلوب نفس گردد . قسم دوم ، غافل پسندیده است که سلطان حقیقت بر باطن او استیلا یافته و چنان در انکشاف جمال، مستهلک شده که از خود غافل گشته است.

دریای هلاک دارای پنج کشتی است : حرص، ریا، اصرار بر معاصی، غفلت، قنوط.

کسی که بر کشتی طمع نشیند به ساحل حب دنیا رسد .

کسی که بر کشتی ریا نشیند به ساحل نفاق رسد .

کسی که بر کشتی اصرار بر معاصی نشیند به ساحل شقاوت رسد.

کسی که بر کشتی غفلت نشیند به ساحل حسرت رسد .

کسی که بر کشتی قنوط نشیند به ساحل کفر رسد.

دریای نجات را نیز پنج کشتی است : خوف، رجا، زهد، معرفت، توحید .

کسی که بر کشتی خوف نشیند به ساحل امن رسد .

کسی که بر کشتی رجا نشیند به ساحل عطا رسد .

کسی که بر کشتی زهد نشیند به ساحل قرب رسد .

کسی که بر کشتی معرفت نشیند به ساحل انس رسد .

کسی که بر کشتی توحید نشیند به ساحل مشاهدت رسد.

علم فهم وراء علم تفسیر و تأویل است . علم تفسیر و تأویل به تعلیم و تلقین است، اما علم فهم به الهام و وحی است . علم تفسیر بدون استاد در کار نیست و علم تأویل بدون اجتهاد راست نیاید . علم فهم را معلم جز حق نیست .

« وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ » در نظر ارباب معرفت، مراد از « سَبْعَ طَرَائِقَ » هفت حجابند که مانع حرکت به سوی خدا می شوند که عبارتند از : عقل، علم، قلب، نفس، حس، ارادت و مشیت.

گاهی عقل، انسان را به اشتغالات دنیوی وادار کرده و او را از حرکت به سوی حق باز می دارد. وقتی علم، انسان را به میدان مباهات می کشاند. زمانی قلب، انسان را به دلآوری و دلیری و تهوور می کشاند تا در معارک و امور باطل شرکت کند. نفس دشمن انسان و دین اوست. حجابات دیگر حس شهوت و ارادت معصیت و مشیت فترت است. شهوت و معصیت، حجابات عامه خلق است و فترت، حجاب خاصان در راه حقیقت است.

جوانمردان طریقت از این حجب گذشته و هرآنی در مقام توبه و بازگشت به حق هستند.

سنت خدای تبارک و تعالی این است که بر بندگانش آیه وعید نازل کند تا شکسته و کوفته گردند و به خود آیند. سپس ایشان را مورد رحمت خویش قرار دهد.

توبه عوام از زلت، توبه خواص از غفلت، توبه خاص الخاص از رؤیت اوصاف بشریت.

توبه عوام از معصیت به طاعت است. توبه خواص از طاعت به توفیق است؛ طاعت خود نبیند همه توفیق بیند. توبه خاص الخاص آن است که می خواهد از رؤیت توفیق به مشاهده حق رسد.

« اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » خدای تبارک و تعالی آسمان را به نور خورشید و ماه و ستارگان روشن کرد و زمین را به نور حضرات انبیاء و او صیاء و اولیاء روشن فرمود.

نور اسلام در اخلاص است، نور ایمان در صدق و نور احسان در یقین.

نور خاصه الوهیت را در این عصر باید در وجود مقدس عروه الوثقای زمان مشاهده کرد. آن وجود مبارکی که خلقتش نور، خلعتش نور، ولادتش نور و مشاهدتش نور است. در روی او نور رحمت، در زبان او نور حکمت، در سکوت او نور تعظیم، در تعظیم او نور تسلیم.

گرچه آن پرنده لاهوتی، آن عنقای مغرب و از میانه غائب در عالم غیب است، اما به توفیق حق که از محفل جانان غائب نیست.

بهار طبیعت زیباست، اما از آن زیباتر بهار دل های موحدان است.

بهار توحید و نسیم توحید که از سینه موحدان برمی خیزد، درخت معرفت به بار آید، سایه انس بیفکند، چشمه حکمت گشاید « الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَعَيْونَ » .

بهار عموم آیت آفاق راست، بهار خصوص آیت انفس راست . اگر در بهار عموم ابر بارنده است، در بهار خصوص چشم گرینده است . اگر در بهار عموم رعد با صولت است، در بهار خصوص ناله و حسرت است . اگر در بهار عموم برق با حرقت است، در بهار خصوص نور فراست است .

ای سالک از خواب غفلت بیدار شو و خزان دل را به بهار توحید شاداب ساز .

خدا را خاصانی است که از دل های ایشان هر روز صدها بار بهار توحید برمی خیزد که بویی از آن را به دو عالم ندهند .

الهی در دریای عشق تو بسی غرق شدگانند، در بادیه ارادت تو بسی متحیرانند . در راه وصال تو بسی دل شدگانند، نه هیچ طالب را آرام و نه هیچ قاصد را رسیدن به کام .

یا محمد (ص) هر که خواهد با ما به مقام راز و نیاز آید، بگو در کمال اخلاص به حضرت ما قدم نهد و کمال دقت او را در نماز حاصل آید .

نماز راز گفتن با خداست، نماز در امید کوفتن است . نماز نهایت مجاهدت و بدایت مشاهدت است . نماز خویشتن را از دست نفس ربودن است .

شخص نمازگزار چون درخت گلی است، معرفت در او چون بوی خوش گل ، و نماز چون گل .

کسی که در خود ذوق راز و نیاز و مناجات و طاعت و عبادت نمی بیند، بداند که بر بیماری نفسانی مبتلا گشته است؛ چنان که اطعمه لذیذ و شیرین در ذائقه بیمار تلخ نماید و از خوردن آن اکراه کند .

ای سالک بدان تا اندرون انسان مسلح به سلاح باطنی نور ولایت نباشد، از شر شیطان ایمن نتواند بود .

اخلاص دو گونه است : یکی اخلاص دین و طاعت از برای خدا، و دیگری اخلاص خود از برای خدا .

سالک تا به عالم مخلصین پا ننهد، دامن او از خار شرک مستخلص نگردد.

به نص کتاب الله سه منصب والا برای صاحبان این مقام ثابت است:

اول- آن که ایشان از محاسبه محشر و حضور در عرصات فارغ اند. دوم - آن که ثواب ایشان فوق پاداش کردارشان است. سوم - به یاری حق حمد و ثنای او را چنان که سزاوار بارگاه اوست به جای آرند.

ای سالک، بهشت جوهر پاکی است، کسی که آرایش دارد راهش ندهند.

هوای روحانی، دم جان بخش معشوق است، حیات معنوی ما نیز از این هوا مدد می گیرد.

اگر سالک از علم و خبر در گذرد و وارد عالم عیان شود، نور عیان صفات ذمیمه را از او می گیرد و آرامش دل و سرور و صفای باطنی را به مقام تحقق درآورد.

سالک پس از گذشتن از دارایی مادی خود، باید از دارایی معنوی خویش بگذرد که عبارتند از علم و حال و اشارات و شواهد و طاعات و عبادات که این اتکاء آنها، حجابی است عظیم.

مطلوبیت علم تا زمانی است که سالک به حال نرسیده، چون به حال رسید علم در حال غرق است. حال تا زمانی پسندیده است که سالک به حقیقت نرسیده و چون به حقیقت رسید، حال در حقیقت غرق است.

در بحر جمع تلوین و تلون نیست، اما بسیاری از سالکین ظاهر در تلوین و تلونند و هر روزی به رنگی در می آیند.

ای غافل! چرا گویی من به دریا نرسیدم و به لقاء نایل نگشتم؟ تو هستی مرد صحرائی، چه بشتابی در این دریا!

ارتزاق دو گونه است: ارتزاق مادی یا ناسوتی، ارتزاق معنوی یا ملکوتی و جبروتی.

ارتزاق مادی برای حیات فانی است، ارتزاق معنوی برای حیات باقی. ای آن که مستغرق در ارتزاق عالم مادی گشته ای، ترا با ارتزاق معنوی چه مناسبت؟!

تعالیم عالی الهی، انفاس قدسیه اساتید الهی، نسخه های طبیبان باطنی، دستورات و افاضات مقدس ایشان برای

متعلمین، ارتزاق معنوی است .

ارتزاق باطنی برای همه فراهم و مهیاست ، دل بیدار می طلبد.

ارتزاق باطنی برای مکاشفات و رسیدن به لقاء است . ارتزاق باطنی پاک است . سالک باید بکوشد ارتزاق ظاهری او هم در ردیف طیبات باشد تا جان و سر او به کمال رسد .
اما ای غافل ! تو با آن کالبد و جان مادر زاد نمی توانی به مکتب الهی وارد شوی . ترا به این دریا راه ندهند، هر چند خود را عاشق جمال و دلداده جلال می دانی!

ای سالک اگر نور «أَنْكَ لَعَلِي خُلُقٍ عَظِيمٍ» در دل تو متجلی گردد، ترا به زیورهای « و مَا يُنطِقُ عَنِ الْهَوَى » بیاریند و این طراز وفا بر کسوه صفای تو کشند «مَا زَاغَ الْبَصَرُ و مَا طَغَى » .

ای غافل ! روزی که آفتاب حقیقت از فلک کبریا طالع گردد ، آن وقت می بینی دنیایی که تو صید وی گشته ای، آن را نعلی کنند و بر سم سمند عالی همتان زنند . عقبی را حلقه ای کنند و بر گوش خادمین بارگاه مولی کنند .

فصل هشتم - فناء

فنا عنوانی است برای حالتی که نفس در آن حالت از خود سلب اراده می کند و نمی خواهد مگر آنچه را که خدا خواهد؛ این سلب اراده با تجلیات افعالی، صفاتی و ذاتی حق است.

فناء عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقاء عبارت است از بدایت سیر فی الله .

هنگامی که « من » غایب شدم «او» آشکار شد و هنگامی که او آشکار گردید مرا غایب کرد .

تجلی حق تعالی سبب استتار خلق است . هرگاه خداوند متعالی به افعال تجلی کند، افعال خلق در آن مستتر گردد .

اگر حق تعالی به صفات تجلی کند، صفات و افعال خلق در آن مستتر گردد .

اگر حق تعالی به ذات تجلی کند، افعال و صفات و ذات خلق در آن مستتر گردد . کمال بندگی وقتی حاصل شود که این فناء محقق گردد.

فناء افعالی ، سقوط رؤیت فعل خود و شهود فعل حق تعالی است.

قول و عمل بدون ارتباط و اخلاص، ظهور نفس است در مرتبه اعراض.

ظهور نفس در مرتبه قول و فعل بدون ارتباط، تنزل اوست از پایه بلند تجرد به مرتبه نازل تعلق جسمی و در ارتباط، سیر اوست در عقول و مجردات، و این بلندترین پایه ادراک است.

حواس به ظواهر از آن رو توجه دارند که خود زاده جسم اند و با جسم سنخیت دارند، و جان به سوی مجردات از این رو می گراید که خود از آن عالم است و با عقول و ارواح مناسبت دارد.

سالک باید در حال مراقبه، توجه کامل به دل داشته باشد و چشم و گوش حسی را در بند کند تا معانی غیبی وی را روی نماید.

چون عوالم نورانی مکشوف نظر حبیب خدا گردید، فرمود : من کجا و دنیا کجا ! من آنم که تمام گنج های عوالم را بر من عرضه نمودند، به توفیق حق به چشم همت به هیچ یک ننگریستم.

نعم الهی که به فضل و رحمت لایتناهی حق شامل می گردد، بر دو قسم است: قسمی از نعم بدون استحقاق به عموم بشر می رسد و قسمی دیگر به شرط استحقاق .
این که خداوند متعال کثیر را در مقابل اندک و قلیل عطا می فرماید، اشاره به قوه اختیاریه بشر است « یا منْ یُعْطِی الْکَثِیرَ بِالْقَلِیلِ » .

از جمله اموری که اعتمادی بر آن نیست، قلب انسان است که بسا روزی در ترقی و روز دیگر در تنزل باشد.

خطاست که انسان کیفیت قلب و مراتب صفای آن را علت کامله حصول نعمت قرار دهد. البته فراهم شدن زمینه برای حصول علت ناقصه نیز از لطف و کرامت عام خداوند تبارک و تعالی است .

از جمله موانع عظیمه در تحقق فناء افعالی ریا است و آن بر دو گونه است : ریا با خلق و ریا با نفس .

در ریا با خلق، عمل نه به صرف رضای حق، که به خاطر خلق انجام گیرد . در ریا با نفس، خیر را به خود نسبت دهد، در صورتی که انتساب تمام اعمال خیر به خداست.

بسم الله الرحمن الرحيم گشاینده بستگی هاست . آسان کننده دشواری هاست، آرام بخش دل ها و شفای دردها است، رافع هموم و غموم است.

علم خبری، علمی است که گوش ها شنوند . علم الهامی، علمی است که دل ها شنوند . علم غیبی، علمی است که جان ها شنوند . علم خبری به روایت است، علم الهامی به هدایت است، علم غیبی به عنایت است.

ای سالک ! آنچه ترا از خدا باز دارد، دنیاست.

اگر در آتش فقر و فاقه بسوزی و به خویشتن معجب باشی، آن عجب تو دنیاست؛ و چنین افرادند که عمر گرانمایه خود را در راه امور نفسانی سپری کرده اند

نفس خواهنده هوی است، دل خواهنده بلاست . نفس نظرگاه شیطان است، دل نظرگاه رحمان . نفس مصطبه دیو است، دل خزینه معرفت.

معلوم نیست که قرب الله در کدام فرمان است، پس باید به همه دستورات عمل کرد . و نیز معلوم نیست بعدالله در کدام نهی است، پس باید از همه منهیات اجتناب کرد.

طاعت به حکم عشق و محبت برتر است از طاعت به حکم عبودیت.

اهل عشق و محبت در انتظار این است که دوست او را خدمتی فرماید، منت می پذیرد . او را منت نهادن و دیده به مکافات داشتن نه .

شخصیت آزاده نباید حتی گاهی به رضای وجدان هم فروخته شود تا چه رسد به سپاسگزاری مردم .

نفس، آرزوکنده و بلاخیز است و مال نیز مایه بزهمندی و عصیان است . لذا خدای تعالی ملکیت مؤمنین را از این دو سلب کرده است «ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم» .

نفس انسانی با صفت آویزش تعلق دارد و آویزش به اشیاء، در انسان فطری است و هرکس به چیزی دلبستگی دارد و بدون آن نتواند زیست.

دل سالک در اثر مجاهدت و بذل جان و مال و موت اختیاری که آن را سه نوع فرض کرده اند، تحمل فقر و بردباری، تحمل آزار خلق، و مخالفت با هوای نفس، تجلی گاه حق شود.

عارفان فرموده اند: چشم تن از حرام و دیده دل از ماسوای حق باید فرو بست .

سالک مانند کسی است که به قصد حج ، احرام بندد و تا سلوک خویش را تمام نکند، ترک نظر به غیر حق و انصراف غالباً از خوشی ها واجب است.

ترک نظر، دفع خاطره های پلید است .اتصاف به صفات حق، بدون ترک این نظر حاصل نشود.

بسط حالتی است قلبی و ثمره آن توجه به خارج و انصراف از باطن است . در چنین صورت انسان قیام به اموری کند، لکن قبض حالتی است قلبی که توجه انسان را به درون خویش وا می دارد.

تعلیم صورت علم سلوک بی عمل را تشبیه کرده اند به الفبا آموختن طفل مکتبی که آن الفاظ را می آموزد، بدون این که از ترکیب آنها در کلمات آگاه شود.

گدا دو قسم است : گدایی که از خلق طلب کند و گدایی که چشم از خلق و ماسوای حق می پوشد، زیرا او تشنه کمالات الهی است .اولی فقیر مال است و دومی فقیر معنی.

ای جوانمرد خود را چه نگاری که خود نگاری را قدری نیست . خود را چه آرائی که خود آرائی را بهایی نیست. بگذار « و زینَه فی قُلُوبِكُمْ » بی تو ترا بیاراید؛ از او به او نگر نه از خود به او.

ای آدم ! اگرچه تو سر جریده اصفیائی و عنوان صحیفه انسانی، اما با محمد (ص) برابری چون توانی که تو درد زده این خطائی « قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا » و او در سور این سرور است « آسری بعبده » .

ای نوح ! اگرچه تو شیخ الانبیائی و در معهد نبوت، مجاب الدعائی، لکن با محمد صحبت چون توانی که تو سراسیمه این زخمی « فَلَا تَسْتَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ » و او دست آموز این لطف است « و لَسَوْفَ يَعْطِيكَ رِبِك فَتَرْضَى » .

ای خلیل ! اگرچه تو پیشوای ملتی و طراز حله خلتی، لکن با محمد(ص) برابری نتوانی که تو در تواری این تهمتی « بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ » و او در زمره این عصمت است « لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ » .

ای موسی ! اگرچه تو همراز رحمانی، لکن با محمد برابری نتوانی که تو مهجور این ضربتی «لَنْ تَرَانِي»
و او مخمور این شراب است «أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ» .

نشان توبه پیامبران ، کمال خدمت است با صفات پیامبری، بار بلا کشیدن با دل های پر از شادی.

نشان توبه عارفان عبارت است از معصیت به دور بودن، از طاعت خود خجل شدن، در همه حال با همه دل با خدا
گشتن.

الهی جوی تو روان، تشنگی ما تا کی؟

ای منتظران وارد لطف ما، ای نظارگان شاهد غیب ما، نور ولایت نراند به دل شما مگر سلطان سرّ ما، حلقه در دل
نکوبد مگر رسول برّ ما . دل را از آلودگی ها پاک و منزّه ساز و به مقام توبه درآی تا زلل و معاصی تو منعدم و
متلاشی گردد.

کسی که از زخم دوست بنالد، نامرد است . در مسیر عشق لباس بلا بپوش و شربت بلا بنوش.

نور ظاهر را خسوف و کسوف است، لکن نور باطن را کسوف و خسوفی نیست و تکذیر بر آن راه ندارد . طلوعی
است بی غروب، کسوفی است بی کسوف.

ای سالک، اگر شجره اخضر نفس خود را فدای آتش جلال و جمال کنی، مقام وصال ترا شاید.

چون شجره اخضر نفس تبدیل به آتش شد «جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا» ندا در دهد که ای بی خبران، من
آتشم نه شجره «نُودِي مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ» .

ای پروانه جمال دوست، باید در شعله محبوب خود چنان بسوزی که حتی خاکستری هم از تو باقی نماند.

هریک از صفات ذمیمه، به حقیقت دامی است که شاهباز روح انسانی را مقید و پای بند گردانیده، نمی گذارد که از
زندان تن پا بیرون نهاده در فضای روحانیت پرواز کند .

تقوی موجب توجه خاص، و این توجه خاص موجب برهان حقیقی و این برهان حقیقی سبب حصول علم باطنی
است .

اطلاع بر حقایق امور و اعراض از مشتبهات نفسانی جز با توجه خاص و برهان و علم باطنی، حاصل نمی شود.

آشنایان تقوی کسانی هستند که به پناه تقوی آیند و از هر آنچه معصیت است بپرهیزند.

خادمان تقوی کسانی هستند که به پناه احتیاط شوند و از هر چه شبهت است، اجتناب ورزند.

عاشقان تقوی کسانی هستند که از حسنات و طاعات خویش از طریق نادیدن، چنان پرهیز کنند که دیگران از معصیت.

خواست بشر صفت اوست و خواست خدا، صفت خدا. پس فناء اراده در اراده حق تعالی، همانا فناء صفت است در صفات خدا.

سالک عارف باید که از هستی خود برخیزد و بداند آنچه صفات خودی است، همه بند است و آنچه بند است، همه رنگ است و هر آنچه رنگ است، در راه حقیقت همه ننگ است. این برخاستن و رهایی جز با عشق، ممکن نیست.

سیر رجوعی مشروط به رضاست. از عارفی پرسیدند: چه می خواهی؟ فرمود: آن خواهم که اراده من در اراده الله محو شود تا مراد من، مراد خدا باشد.

چون قرآن نقاب عزت از صورت خود بردارد، همه بیماران فراق لقای خداوند تبارک و تعالی را شفا می دهد.

قرآن را به این عالم فرستادند در کسوت حروف، و در هر حرف آن هزاران هزار غمزه جان ربا تعبیه کردند و آن وقت ندا دادند «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ».

فرمود: ای حبیب من! دام رسالت را بگستران، کسی که صید ما شود، دام رسالت خود می داند که با او چطور رفتار نماید. اما خلق از قرآن جز حروف سیاه و سفیدی کاغذ ندیدند.

برای سالک مقامی وجود دارد که وقتی بدان رسید، تمام قرآن را در نقطه باء بسم الله مشاهده می نماید و همه موجودات را در نقطه باء بسم الله می بیند.

هر حرفی از قرآن در لوح محفوظ عظیم تر از کوه قاف است. در حقیقت لوح محفوظ، دل عارف کامل و قاف «ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ» است.

قرآن در هر عالم به اسمی نامیده می شود، در پرده ای مجید، در پرده ای مبین، در عالمی عظیم و در عالمی دیگر عزیز، در جهانی کریم، در جهان دیگر حکیم .

قرآن نام های بی شماری دارد، هرکسی این اسماء را باطناً نمی شنود، آن که را سمع باطن است، عالم «حم عسق» این اسماء را می شنود .

خدا خواست که محبان و محبوبان درگاهش را از اسرار ملک و ملکوت آگاه نماید در کسوت حروف، تا نامحرمان مطلع نشوند.

سید دو عالم فرمود : هرچیزی قلبی دارد، قلب قرآن یس است! و این نشان سرّ احد با احمد (ص) است که غیر از واصلین، دیگری به این معنا واقف نیست

چه می گویند بوجهل و بولهب، قرآن می دانستند یا نه؟ می دانستند عربیت حروف را، اما از درک حقیقت کور بودند . بوجهل با آن فصاحت و علم در معنی حرفی از قرآن نشنید

کمترین آگاهی از قرآن این است که فردی به آخرت رسد . عارف به آخرت رسیده و قبل از موت طبیعی، به موت ارادی نایل گشته و قیامتی در خود برپا نموده است.

نباید چنین پنداری که « لا یمسه الا المَطْهُرُونَ » این طهارت هنگام مس آیات قرآن، صرفاً طهارت ظاهری از طریق غسل و وضو است، بلکه مهمتر از آن، طهارت قلبی و باطنی است.

آنچه را که تو می شنوی و آنچه را که می گویی، مس می کنی . همه انحاء ارادات تو، ممسوس توست، اگر الهی نباشد تو بی طهارت قرآن را مس می کنی و ظاهراً خود را اهل قرآن می نمایی!

اگر طالب، صادق شود و مناسبت کامل با روحانیت داشته باشد، خداوند تبارک و تعالی مرشدی برای او روزی فرماید که وی را تسلیک کند.

طالب باید راه افراط و تفریط نییماید، زیرا در چنین صورت ممکن است از شیاطین و اجانین او را به صورت مرشدی پیدا شود که ظاهراً او را ارشاد کند و لیکن در حقیقت وی را از اعتقادات صحیح خارج سازد.

جوهر روح انسان، الهی است که به دلیلی هبوط کرده و مهجور افتاده است و اومی کوشد مقام نخستین خود بلکه بالاتر از آن را دریابد.

دل انسان کامل، عرش خداست و عقل او قلم تقدیر، و جانش لوح محفوظ، پس انسان در وجود خود حامل مثال اعلای همه چیز است.

انسان از درون خود علمی ورای عقل و منطق دارد و دستیابی بدان از طریق تفکر نیست، بلکه تنها از صافی دل، میسر گردد.

انسان کامل در رابطه نهایی عشق، اراده خویش را در اراده حق مستغرق سازد و زندگی در خدا، استحاله خدایی است، هر روحی که زندگی در خدا آغاز کند بدو بقاء می یابد.

حال انسان کامل بر عقل و منطق و احساس پوشیده است، و وجود او در حضور خدا پایانی ندارد.

قرآن مجید از یک سو تأکید می کند که خدا ظاهر است و باطن، اول است و آخر، جز او هر چه هست فانی است، و از سوی دیگر نیز قائل به بقاء انسان است. ادراک این حقیقت از قدرت عقل و منطق خارج است.

روح بر هبوط دردناک خود واقف است و تلاش او برای معرفت حق و بازگشت به سوی خداست.

از حجاب طبع به طبع نتوان رست.

یکی از اسرار شریعت آن است که جذبه حق در آن تعبیه شده است.

هر یکی از انبیاء می بایست صفتی از صفات دین را به کمال رساند.

حضرت آدم صفت صفوت را به کمال رسانید. حضرت نوح دعوت را، حضرت موسی مکالمت را، حضرت ایوب صبر را، حضرت یعقوب حزن را، حضرت یوسف صدق را، حضرت داوود تلاوت را، حضرت سلیمان شکر را، حضرت یحیی خوف را، حضرت عیسی رجاء را.

چون مقام نبوت به محبوب خدا رسید، مراتب عشق و محبت را به کمال رسانید.

خداوند تبارک و تعالی خواست پرتوی از جاذبه جمال خود را در بالاترین غرایز بشر قرار دهد، عشق را آفرید

روشنایی جهان ابدی به سبب اخگرهای عشق عاشقین خداست .

این جهان به منزله اتاق انتظار است برای مشاهده لقاء حق . اما جز عاشقان جمال ازلی، کسی را به این بزم یار راهی نیست «واعلموا أَنَّكُمْ مَلَأْتُمْهُ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ» .

هرکسی که مراتب عشق خود را به کمال رساند، حقیقت عشق به مرگ از جان او سر می زند، زیرا که وعدگاه لقاء آنجاست . لیکن این امر جز با صبر و مسارعه به مقام تحقق نمی رسد.

عجله، استقبال کاری است نه در وقت خویش . مسارعه، شتافتن به کاری است امر شده در اول وقت خویش . نتیجه عجله، وسواس شیطان و شور دل است . نتیجه مسارعه، تحقق وقار و سکینه در دل و جان است .

حضرات انبیاء در عرصه قیامت نیز نیازمند سرور کایناتند «الْأَنسَ يَحْتَاجُونَ إِلَى شَفَاعَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّىٰ إِبْرَاهِيمَ» . اگر قوم موسی را «مَنْ و سَلَوَى» دادند، اگر قوم عیسی را مائده از آسمان فرستادند، امت محمد (ص) را عشق و محبت دادند .

ای سالک، مراتب صدق خود را به کمال رسان تا در ردیف صادقان بشمار آیی و بدان که در این مسیر، عقل ظاهر بکار نیاید . در دریای عشق محبوب ازلی و عقل کلی مستغرق باش .

ای سالک، خویشتن را به شعله ازلی زن، وجود انسانی را تبدیل به آتش کن . در این مقام است که آتش بر تو و کسانی که در پیرامون آند، مبارک است «أَنْ بَوْرِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَ مَنْ حَوْلَهَا» .

پروانگان بارگاه حق که تحت قباب غیرت متواری اند «أُولَئِكَ تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي» ایشان را من می شناسم، آناند که برای منادمت مجلس انس و ملازمت مقام قرب برگزیده ام.

چون پروانه ترک جان خود گیرد، شمعش به صد هزاران لطف او را در برگردد «و لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ» .

ایمان و معرفت برخی افراد به حق از روی تقلید به آباء و اجداد و اتباع از علماء بدون اطلاع از ادله نیره عقلیه است . معرفت و عرفان بعضی بر اساس حجج نیره عقلیه و بر همین ساطعه قطعیه است . اما عده ای در مقام شهودند، آنان خُلص مؤمنین و اهل یقین اند .

آنان که ایمان و توحیدشان در مقام فناء فی الله است، از کل ماسوی منصرف شده حتی به هویت خود نیز متوجه نیستند، مگر به اعتبار درک کل آن لمعات و اشراقات از حق تعالی .

در نزد ارباب عرفان و معرفت، مراد از فناء فی الله، فانی و معدوم شدن ذات عارف از نفس الامر نیست، بلکه مراد مقصور کردن نظر است به مشاهده عظمت کبریای خداوندی.

سنخیت در انس دخیل است. اگر بخواهیم با خدای خویش بیشتر مأنوس شویم، باید به واسطه تقوی بر مراتب سنخیت خود بیفزائیم.

درجه اول انس، انس به شواهد است با استحلاء ذکر و تغذی سماع. استحلاء ذکر، یعنی سالک وقتی خدا را یاد می کند، کامش شیرین می گردد.

سماع را دو معنی است: یکی استماع آواز خوش که با کلام الهی توأم شود که عروجی در دل پدید آید. دیگری عروج دل به استماع آوازه‌ها و نواهای باطنی که صفای جان را به حد اعلی می رساند.

وقوف به اشارات، آگاهی از لطایف و اخبار و الهامات و استحلاء ذکر و تغذی سماع، سالک را به عالم قلب که عرش رحمان است، می رساند.

درجه دوم انس وقتی است که سالک به مقام کشف و شهود می رسد و با انوار الهی مأنوس می گردد و مراتب انس او به خدا به حد اعلی می رسد.

درجه سوم انس، اضمحلال آثار نفسانی است به واسطه تجلی ذاتی حق. در این تجلی اثری از آثار انانیت در سالک باقی نمی ماند. او به مقام فقر می رسد، همان فقری که «الْفَقْرُ فَخْرِي».

ای مردی که اگر گناهانت را به گوشه ای درکشند، از قاف تا قاف بگیرد! غفلت تا کی؟

ای غافل! از خواب غفلت بیدار باش. گاه چون شیر هرچه آیدت می شکنی. گاه چون گرگ هرچه بینی همی دری. گاه چون کبک بر کوهسار مراد همی پری. گاه چون آهو در مرغزار آرزو همی چری. معلوم است که ترا از حیات طیبه خبری نیست.

ای سالک! متکی به خود مباش و بدان که راهزنان و اهریمنان در کمین اند. اگر عمری با اتکاء به خود روی، به جایی نرسی.

باران که به دریا رسید، از خود برسید. ای سالکین طریق حق، باید اول از خود رسید، تا به مولی رسید.

یکی از گنجینه های غیبی که خدا بر انسان کرامت فرموده، دعاست.

دعا تکلم با خداست. دعا کلید عطایا و موجب تقرب الی الله و سبب حیات طیبه روح است.

دعا رفتن به بارگاه الهی و ارتباط دل با خداست .

دعا موجب افزایش مراتب عشق و محبت انسان به خداست .

توشه سالکان کعبه وصال دعاست .دعا شعار عاشقان قبله جمال است . دعا دثار عارفان کعبه جلال است .

دعا معراج نفس ناطقه به اوج وحدت است .دعا سبب ملکوت عزت است .

دعا مرقات رسیدن به مقام ولایت است .

ای آن که از اسم اعظم سؤال می کنی و می خواهی بدانی که اسم اعظم خدا کدام است ، تو خود اگر در مقام سلم و رضا باشی، مطیع و منقاد فرمان حق گردی، آن اسم اعظم توئی ! اما حیف!

شرط مهم تأثیر ادعیه و اوراد و اذکار، طهارت است .

دعای بدون طهارت، مانند قلب بی حضور است، و قلب بی حضور چراغ بی نور است . قلب بی حضور، از حقایق به دور است .

طهارت، شستشوی درون از ادناس و پلیدی هاست .

از جمله مطهرات مهم باطنی، توبه و مراقبه است . پاسبان حرم دل شو که دل حرم خداست «الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ وَ لَا تُسْكِنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ» .

نماز معظم اعمال و بهینه احوال است؛ میدان خدمتکاران، بوستان صدیقان، خطیب قربت، شفیع زلت، وکیل حضرت ،مقتضای رحمت .

ای خداوند کریم و مهربان ، نوازنده بندگان، یگانه در نام و نشان، به بنده نوازی معروف، به مهربانی موصوف، نوازنده ضعیفان . شنونده دعای نیازمندان .

الهی هر شب چه خوش است آن ساعت که هنگام راز و نیاز عاشقان بود . آن ساعت که نسیم صبای مهر بر دل مشتاقان وزد . آن ساعت که خدای تبارک و تعالی در خلوت « وهو معکم» شراب وصال بر عاشقان خود دهد .

ای زهت قلوب فقرا، ای سلوت صدور انبیاء . قلوب عاشقان تشنه وصال تو . دل های شب خیزان در اشتیاق مشاهده جمال تو .

شب، بوستان دوستان است، بهار عارفان است. مرغزار محبان است، خلوت عاشقان است، نصف اللیل هنگام راز و نیاز و مناجات دل‌باختگان است.

حضرت موسی گفت: الهی میدان مواصلت کجاست، کجا ترا یابم، کجا ترا جویم؟ این فرمان آمد: در خلوت.

جهان هستی رصدگاهی است برای مشاهده جمال ازلی و نظاره کمال بی نهایت او.

میان سرور و شادمانی قلوب، تفاوت مافوق تصور است. هر قلبی حزن و سروری دارد؛ حزن قلب در اثر بعد اوست از مطلوب خود، و سرور آن در قرب و نزدیکی به محبوبش.

وجد و سرور کوه فکran در ارتباط با صاحبان جاه و مقام ظاهری و تلذذ از ظواهر است.

آن شادی و سروری که در پی خود هزاران حزن و ملال دنیوی و اخروی آورد، سرور حقیقی نیست.

وجد و سرور حقیقی در ارتباط با خالق متعال است. آن دل خوش است که او در آن دل است.

در عمل به رضای حق، وجد و سرور الهی نهفته است، اما کسی که صفای معنوی ندارد، درک آن نکند.

عجبا! این چه عالمی، و چه مطلوبی است که هم بعدیت و هم قریشش موجب انکسار دل است، و حصول هر مرتبه از سرور آن، نماینده سرورها و نشاط‌های لایتناهی است.

وقتی خداوند متعال بخواهد بنده‌ای را به کمال مطلوب و مقام شامخ انسانیت برساند، او را در قبض و بسط سیر میدهد « وَاللَّهُ يَبْسُطُ وَيَقْبِضُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ».

سالک به هنگام مطالعه اعمال خود و توجه به عیوب خویش، خجیل و محزون می‌گردد و تکالیف و وظایف را جستجو می‌نماید، بدین جهت بدان قبض اطلاق می‌شود.

در بسط که مقام اعطاء فیض الهی برای افناء نفس است، پس از انجام وظیفه به رضای حق، سالک موفق به انبساط و سرور و عروج روحی شده اوج می‌گیرد و سرکون و مکان می‌ایستد.

خوف مأموری است که پیوسته مراقب حال سالک است تا او از طریق صواب منحرف نگردد. وقتی خوف مأموریت خود را انجام داد، جای خود را به ذوق می‌دهد.

سرور شهود، حجاب علم را مرتفع و رِقّ تکلیف را منقطع، و اختیار را از سالک نفی می‌کند.

حجاب علم از سخت ترین و شدیدترین موانع و حجب است و تنها شهود می تواند این مانع را از پیش پای سالک بردارد.

هیچ چیز برای حقایق حجاب نتواند بود مگر پرده پندار و خیال که حقایق را مخفی می سازد.

انسان کامل در فنای ذاتی، آثار مفنی فیه را مشاهده می کند نه علم خود را .

برخلاف گمان برخی، مملوک در انجام امر مالک مختار نیست .

سالک تا از من و ما نگذشته هنوز هستی اعتباری او باقی است، از اینرو سالک برای فرار از من و ما و هستی اعتباری، سلب اراده و اختیار را طالب است.

الهی !غشاه غفلت را از بصر بصیرت ما بگشای، و هرچیز را چنان که هست به ما بنمای. نیستی را به ما در صورت هستی جلوه مده و نیستی را بر جمال هستی پرده منه.

سالک در راه، در تفرقه است و در منزل، در جمع . در راه، خلق را جدا از حق می بیند و در جمع، جمع.

مقام جمع، مقام بسط نور واجب است، نور واحدی که تمام قلب و روح را احاطه می کند.

در مقام جمع، تلوین و تلون نیست و نفس از ظهور عوارض تغییر حالت ندهد و صفا حاصل کند.

جمع علم با فناء علوم استدلالی و شواهد است در علم لدنی . جمع وجود با فناء آثاری و وجودی سالک است در وجود حق تعالی. جمع عین با فناء ذات و کلیه آثار و صفات ممکن است، به طوری که از ممکن اسم و رسمی باقی نماند .

مقام جمع آخرین مسیر سالک است که در این مسیر، سالک مشرف به بحر توحید است.

اموری را که سالک به خود نسبت می دهد، فناء و اموری را که به خدا نسبت می دهد، بقاء است.

وصلت از اتباع عارفان حاصل شود، چه بر اثر صحبت و همنشینی، صفات درونی انسان بر وفق اوصاف همنشین در ظهور آید.

عارف کامل کسی است که از صفات بشری رهیده و به صفات و اسماء الهی متصف گردد.

لطف و قهر در وجود عارف به نحو تعاقب ظاهر گردد، ولی بر خلاف آن حق تعالی به سبب جامعیت ذات، در

همه حال به صفات لطف و قهر متصف است .

صدق نزد عارفان برابر بودن ظاهر و باطن و موافقت زبان و دل است .

وقت آن است که جز حق در آن ننگجد و آن، یا سبک است چون برق، یا پاینده است، یا غالب . آنچه سبک است چون برق، غاسل و شوینده است . آنچه پاینده است، شاغل و مشغول دارنده است . آنچه غالب است، محو و نابود کننده است.

صدق، فناء و نیستی است از خود و آثار خود، یعنی خود را نبیند و کار و کوشش خویش را هیچ شمارد .

نفس مطمئنه، جانی است که به حق پیوسته و در جایگاه امن و دور از فناء مسکن گزیده است .

کل در تعبیر عارفان ذات حق تعالی است در مرتبه واحدیت و به اعتبار جامعیت صفات.

مقید و جزء از جهتی که مظهر مطلق است بدو متصل، و از جهتی که پای بست تعیین و تقید است، از او منفصل است.

حقیقت سلوک آن است که مقید از خود برهد و به مطلق رسد و به صفت اطلاق متصف گردد.

وجود حقیقی، یگانه و واحد است و حقیقت را دو وجه است : وجهی به اطلاق که آن، وجود حق است و وجهی به تقیید و تعیین، که آن وجود خلق است

سفیران حق ، حضرات انبیاء علیهم السلام برای این مبعوث شده اند که راه شکستن بندها را به مردم بیاموزند و مقید را به مطلق رسانند .

هر علمی که مربوط به امور دنیوی است، غایت آن انتظام امور خارجی است و هنگام مرگ از آدمی گسسته می شود مگر علم سلوک یا علم حال و عشق، که صورت جان سالک است و هرگز جدا نمی گردد و او را از خودبینی می رهااند.

خودبینی مانع وصول است، زیرا مرد خودبین از دید حاجت و نقص معنوی خود محجوب و کور است، او حقیقت را نمی بیند.

کسی که در دریای وحدت غرق شود، به صفات الهی متحلّی می گردد، فعل او فعل خداست.

مقصود از شکستن صورت، خودکشی و ضعیف و ناقص نمودن جسم نیست که این از طریق محمدیان بیرون است، بلکه مراد همان موت ارادی و افناء تعینات است.

فناء و نیستی، اثر و حکم تجلی است که کوه طور با همه زفتی تاب آن نیاورد، همین که لمحہ ای خورشید جمال قهاری بر آن پرتوی افکند، بر شکافت و از هم گسیخت .

کمال انقطاع در اثر حصول صعقه جلالیه است.

همه حضرات انبیاء و اوصیاء را صعقه جلالیه فرا گرفته است، که در حقیقت همان ابتلاء به دردها و گرفتاری ها و فشارها و سوز و گدازهاست.

بدون حصول صعقه جلالیه، مقام « قاب قوسین » احراز نگردد .

مقام « قاب قوسین » یعنی فناء در خود و بقاء در حق و « آو آذنی » یعنی فناء مطلق و وصال مطلق .

پیر کسی است که منازل کمال را به قدم مجاهدت پیموده و آفات و عقبات هر منزلی را باز یافته و شناخته است اوست که سالک را به کمال می رساند .

سالک طریق وصال را نه در دل غباری نه بر پشت باری، نه در سینه آزاری نه با کس شماری . لباس جفا چاک کرده، لباس وفا پوشیده، از دو کون رمیده و با معشوق آرمیده است .

سالکی که هنوز با خود در قهر است، بزرگ ترین طاعت و عبادت او این است که ابتدا با خود به صلح رسد.

از درگاه الهی مدام ندای غیبی به سمع دل می رسد که : ای بندگان من ! من می خواهم با شما صلح و آشتی کنم، عذرتان چیست؟ ای بندگان من بیایید با من صلح کنید، بیایید توبه کنید توبه پذیر منم .

رسم است که عرب آتش افروزد تا میهمان گیرد، خدا نیز آتشی افروخته تا بدان میهمان گیرد . کلیم خدا آتش می جست که خانه افروزد، اما آتشی یافت که جان و دل سوزد.

ای عاشق دیرینه، اصل وادی مقدس در توست، اصل بیت مقدس در وجود توست. کمال توجه به آن بیت خدا کن که در خویشتن است، آنگاه این ندای غیبی را می شنوی «اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوى» .

تردیدی نیست که دل ها خواستار وصالند، پس هجران چرا؟ آری این قانون مسلم الهی است که تا عاشق در اثر مشکلات دل شکسته و دردمند نگردد، وصال ممکن نیست.

کسی که به توفیق حق دچار درد الهی شده، در انتظار طیب الهی است که ورود او همان و شفای کامل همان!

ای صاحب‌دل و ای طالب وصال، آماده هجران باش، خود را برای رنج‌ها و مشقات آماده ساز که آنان که به وصال رسیدند، هجران‌ها کشیدند و دردها و مشقات فوق‌تصوری را متحمل گردیدند.

حق تعالی، آن معشوق ازلی به عاشقان خود ندا در دهد که ناراحت و محزون نباشید، طیب حاذق من این جاست «طیب دوار بطیه».

خداوند تبارک و تعالی برای دوستانش شراب مخصوصی دارد که وقتی از آن بنوشند، وصال دوست نصیب آنان گردد.

اولیاء و متعلمین برجسته مکتب ربوبی، آنان نه طالب شراب طهور عشق، که بالاتر از آن، خواهان شراب دیدار ساقی هستند. به زبان تغرید و تجرید گویند: ای ساقی! شراب طهور ما توئی. ای جمال کل، ای جلال کل، شراب ما تویی «حسبی الله».

سالکا! در هنگام وصال، عاشق با مشاهده جمال معشوق ازلی، حورا را چه کند، نعیم بهشت به چه کار آید؟!

صبح یگانگی بدمد، آفتاب حقیقت طالع گردد. وجد در واجد فانی شود، واجد در آن خورشید محض فانی گردد. دل در ذکر مستهلک شود، سر در نظر مستغرق گردد و جان در حق فانی شود. از دل نماند مگر نشانی، از سر نماند مگر بیانی، از جان نماند مگر عیانی، قطره به دریا رسد و ذره به صحرا.

ای معشوق من! بدان که اینک تو در حریم عزت من هستی، صولت غوغای شیطان قدرت ورود به ساحت اقدس دل تو را ندارد «انَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ».

جمال صمدی در تجلی آید، روح پروانه وار بال و پر بگشا ید. جذبات اشعه شمع ازلی هستی پروانه بر باید و او را به حلیه‌های شمعی بیاراید و عاشق خود را به هزاران لطف بنوازد.

منظور از وجود و هستی، ظهور خیرات و برکات است.

خدای تبارک و تعالی وجود محض است، یعنی خیرات و برکات او به تمام معنی در حد اعلی است. حبیب خدا نیز مایه رحمت تام برای جهانیان است «و ما أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ».

تفاخر حضرات انبیاء این بود که ایشان به عنایت الهی دارای مقام سروری، پیشوایی، قافله‌سالاری، دلیلی و شفיעی بودند.

ای محبوب خدا، ای عاشق خدا، این چه سرّی است که تو تفاخر به سروری انبیاء و پیشوائی نمی کنی، فخر و مباحثات تو به فقر است «الْفَقْرُ فَخْرِي»! آری عاشق پیش معشوق باید دست خالی رود. راه تو راه حد اعلاّی عشق است، این راه را به نیستی باید رفت، سروری و پیشوایی همه هستی است.

گرچه هر یک از حضرات انبیاء از نور خدا بهره مند بودند، ولی از هر کدام نیم سوخته ای و سایه ای باقی ماند. اما تو آن نوری که خود را به کلی از سایه خویش رهانیدی «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ».

ای محمد (ص)، هنوز آدم میان نواخت و سیاست بود که ما رقم لطف بر دل تو کشیدیم، حجاب میان تو و خود از میان برداشتیم و خود را به جان تو نمودیم.

یا محمد (ص) در شب مقدس قدر قرآن را بر لوح دل تو نازل کردیم .

ای حبیب ما آن تخصیص و تنصیص که با تو رفته با هیچ پیامبری نرفته است .

شرافت شب قدر ای حبیب ما به سبب شرافت توست.

ای سید کاینات مقصود از آفرینش و نزول قرآن و توصیه بر شرافت شب قدر، کشف آیت جمال و رایت جلال تو بود.

خداوند متعال می فرماید: ای حبیب من، هر کس ترا یافت ما را یافت «إِنَّ الدِّينَ يَبَايَعُوكَ أَمَا يَبَايَعُونَ اللَّهَ» . کمال این موفقیت از آن عاشقان است .

پایان